جنبش مشروطیت
در
افغانستان

«عبدالحی حبیبی»

چاپ جدید ۱۳۷۲

فهرست کتاب

فصل اوّل

« آغاز نهضت مشروطیت »

(۱)

دورنمای قبلی

از آغاز قرن نوزدهم، وقتی که استعمار انگلیس در هند گسترده می‌شد و آثار انقلاب صنعتی و مدنیت اروپا از سوی شرق به سرحدات شرقی امپراتوری درانیان می‌رسید افغانستان با گسترش روابط اقتصادی با سرزمین‌های شمال آمو و بخارا و غرباً با مملکت پارس قاجاریه پیوستگی یافته بود و آمد و شد سوداگران و مبادلهٔ اموال تجارتی با هر سه مملکت صورت می‌گرفت.

مردم افغانستان که با شرایط نیمه فیودالی در شهرها و دربارها مواجه بودند، در روستاها با کشاورزی و صنعت‌های دستی و اقتصادی که بر زراعت و دامپروری دوره‌های قبل فیودالی اتکا داشت، زندگانی می‌کردند و پیوستگی‌های سیاسی روستاها با دربارها و بازارهای

در چنین احوال نه دولتهای مرکزی نیرومندی وجود داشتند و نه آن وحدت مرکزی که بعد از مرگ احمد شاه سدوزایی به وجود آمده بود. زیرا شاهزادگان گ مدعیان جدید بدست آوردن قدرت یعنی خاندان سردار پاینده خان (برادران بارکزایی) همواره با همدیگر دست به گریبان بوده و مملکت متحد المرکز احمد شاهی به تفرقه و تجزیه محکوم بود.

در این وقت آثار پیشقدمی قوای تزاری روسیه به سواحل آمو و مرو هم رسید و نمایندهٔ آن دولت به نام ویتکویچ به دربار امیر دوست محمد خان در کابل آمد (۱۸۳۷م).

لارد اکلیند نایب السلطنهٔ استعمار انگلیس در کلکته برای جلوگیری از هجوم محتمل لشکر تزاری، طرح پیشقدمی و یورش بر افغانستان را ریخت و در سال ۱۸۳۹م پنجاه و چهار هزار لشکر اندوس را به قوماندانی جنرال کین و رهنمایی نمایندهٔ سیاسی خود مکناتن از راه کنار دریای سند و کویته و گذرگاه کوژک بر قندهار سوق داد.

جنگ اول انگلیس و افغان (۱۸۴۲ - ۱۸۳۹م) دوام کرد و چون مردم افغانستان به زور شمشیر، تمام لشکریان متهاجم را از بین بردند و بقیةالسیف قوای انگلیسی افغانستان را تخلیه کرده و واپس آن را به امیر مفرور دوست محمد خان سپردند.

قوای متجاوز انگلیسی در مقابل قیام عمومی ملت افغانستان از پای درآمدند و سیاستگران انگلیسی این آتش مشتعل را که به دست خود افروخته بودند، با بازگردانیدن امیر مذکور از کلکته به کابل خاموش ساختند (۱۸۴۳م).

در این گیر و دار محشرآسا دولت قاجاری فارس نیز آرام ننشست و لشکریان قاجار بارها بر هرات تاختند، ولی هراتیان غیور بعد از تحمل محاصره‌ها و خسارات فراوان و مقاومتهای مردانه، قوای قاجاری را از هرات به ناکامی پس راندند.

پرورش فکر و فرهنگ و دانش به تمرکز نیروهای خلاقه مردم و امنیت ضرورت دارد و این نبود.

مردم زحمت دیدهٔ افغانستان غیر از جنگ و مقاومت با لشکریان متهاجم شرق و غرب، به خانه جنگی شاهزادگان داخلی نیز مصاب بودند و وضع اجتماعی و سیاسی افغانستان وقتی پیچیده‌تر شده بود که قوای جهانخوار استعماری انگلیس، دولت سیکهه پنجاب را از بین برده و از دریای سند گذشتند و پیشاور را گرفتند (۱۸۴۹م).

امیر شیرعلی خان پسر و جانشین امیر دوست محمد خان، بعد از غلبه بر برادران، در کابل بر تخت شاهی نشست (۱۸۶۳م) و اوقات گرانبهای خود و دیگران را به خانه جنگی با برادرانش مصروف داشت.

در جنگ اول که پادشاه و تمام زمامداران از میدان گریخته و بار دفاع از کشور را تنها به دوش مردم و دهقانان افغانستان گذاشتند.

طوری که خواندید، مردم با تحمل مصائب سنگین از عهدهٔ حفظ مملکت برآمدند، تا که بعد از سی و هفت سال باز همان استعمار خرابکار از دهلی بر افغانستان لشکر کشید امیر شیرعلی خان را که به استالیتوف سفیر تزارهای روسی عهد بسته بود (۱۸۷۸م) از کابل به

مزار شریف فراری ساخت و بار دفاع مملکت باز به دوش مردم افتاد.

چون قوای استعمار در این بار نیز شکست خوردند و کیوناری سفیر انگلیس را در بالاحصار سوزاندند، ناچار گریفن نمایندهٔ سیاسی انگلیس شاهزاده عبدالرحمن خان را که در سمرقند فرار بود فرا خواند و مملکت را در تحت حمایت انگلیس بدو سپرد (۱۸۸۰م، ۱۲۹۷ق).

با تحمیل این دو جنگ، مملکت از نشو و نمای طبیعی خود بازماند، اقتصاد زراعت و دوایر دولتی بر باد فنا رفتند و حرکت فکری جدیدی که با نهضت سید جمال‌الدین افغانی و دیگر روشنفکران مملکت در حدود ۱۸۶۳م آغاز شده و به نشر جریدهٔ شمس النهار (۱۸۷۲م) و تأسیس مکتب حربیه و مطبعه و ترجمهٔ کتب منجر شده بود،[1] با آغاز جنگ دوم افغان و انگلیس (۱۸۸۰ - ۱۸۷۹م) از بین رفت.

دورهٔ امیر عبدالرحمن خان که با قهر و سرکوبیهای خشن مدت ۲۱ سال دوام کرد، از نظر فکری و فرهنگی عصر میمونی نبود. زیرا اکثر سربرآوردگان مملکت، به تیغ جان اوبارش از پای درآمدند و وسایلی بر بیداری مردم و پرورش فکری فراهم نیامد.

۱- در کتاب افغانستان پیشلیک (ج ۱، ص ۱۹۹) نشر جریدهٔ شمس النهار را ۱۸۷۱م - ۱۲۸۸ق نوشته بودم.

ولی بعد از دیدن یک کلکسیون این جریده که اکنون به آرشیف ملی رسیده، این تاریخ صحیح به نظر نیامد. زیرا در این کلکسیون شمارهٔ پنجم جلد اول تاریخ جمعه ۱۵ رمضان ۱۲۹۰ق دارد. چون در سر پانزده روز یک شمار نشر می‌شد، بنابراین آغاز نشر و تاریخ شمارهٔ اول آن باید ۱۵ رجب ۱۲۹۰

اما جریان اجتماعی زمان و زایش و جنبش عواملی که همواره در داخل جامعه کارگر می‌افتد و در مقابل هر گونه استبداد و تشدد، بر مقاومت جامعه می‌افزاید و نیز شروط اقتصادی و وضع طبقاتی مردم نگذاشت که فکر نو به کلی از بین رود. در حالی که در شرق مملکت، جنبش اولین آزادیخواهی هند ۱۸۵۷م آغاز شده و در شمال و غرب هم حرکات رادیکال حزبی و مشروطیت طلبی به وجود آمده بود و در مملکت وسیع عثمانی (ترکیه) همان وقت هم نسیم آزادیخواهی می‌وزید.

امیر عبدالرحمن خان در سنه ۱۹۰۱م در قصر باغ‌بالا، جان داد و مملکت را به دو پسر جوان سردار حبیب اللّه و سردار نصر اللّه گذاشت، که نخستین به حیث پادشاه و دومین به لقب نایب السلطنه زمام اختیار را با استبداد و خودسری کامل به کف گرفتند و این مملکت را ملکیت شخصی خدا داد پنداشتند.

سلطهٔ امیر عبدالرحمن خان بر مملکت، یک غلبهٔ عسکری و زور و سرنیزه و به اصطلاح فقها متغلب بود، ولی پسرش از راه نرمی پیش آمد و قدرت مطلق خود را رنگ اولو الامری شرعی و روحانی داد و همواره گفتی:

نزد خرد، شاهی و پیغمبری   چون دو نگین‌اند و یک انگشتری

مردم افغانستان طوری که اوضاع اجتماعی آن وقت تقاضا می‌کرد، اکنون فی‌الجمله بیدار شده و روشنفکرانی در داخل مملکت

بودند که می‌توانستند وضع جغرافی و فکری کشور را در نظر گرفته و از سیر زمان و مساعدت مکان استفاده نمایند و برخی حرکات فکری دسته جمعی را به وجود آورند.

(۲)

نخستین جنبش فکری
«انجمن سراج‌الاخبار»

از روی اسنادی که در خانوادهٔ نویسندهٔ این سطور بوده و اکنون در آرشیف ملی در دوسیه خاص سراج الاخبار محفوظ است ثابت می‌شود که جمعی از روشنفکران و دانشمندان مملکت، مربوط مدرسه شاهی (درسگاه علوم دینی در مسجد چوب فروسی کابل) و دارالعلوم حبیبیه (لیسهٔ کنونی حبیبیه که در سنه ۱۹۰۳م - ۱۳۲۱ق افتتاح شده بود) به دربار امیر حبیب الله خان پیشنهاد نمودند، که انجمنی از دانشمندان افغانی به وجود آید، تا یک جریدهٔ پانزده روزه را به نام سراج الاخبار افغانستان در کابل نشر نمایند.

رئیس این انجمن مولوی عبدالرؤف خان قندهاری متخلص به

سرور «واصف» پسر مولوی احمد جان الکوزایی متخلص به «تاجر» سمت محرر (منشی) این انجمن را داشت و هدف عالی این روشنفکران همانا بیدار ساختن مردم و آشنایی آنها با مدنیت جدید و وقایع تازهٔ دنیا بود.

انجمن سراج الاخبار پیشنهادی به امیر وقت، حبیب اللّه خان تقدیم کرده‌اند که در دوسیهٔ مذکور موجود است. زیر هر فقره، هدایات شاهی به قلم سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله نوشته و امضاء شده است (تحریر ۲۵ صفر ۱۳۲۳ هـ.ق - ۱۹۰۵م).

مطابق این دوسیه، اعضای انجمن سراج الاخبار عبارت بودند از:

۱- ایدیتر یعنی عنوانگذار: مولوی عبدالرؤف خان.

۲- سب ایدیتر یعنی نایب عنوانگذار: مولوی نجف علی خان.

۳- محرر زیر دست ایدیتران: مولوی محمد سرور خان پسر مولوی احمد جان الکوزایی مرحوم.

۴- ترجمان زبان ترکی: حاجی باشی غلام نقشبند خان.

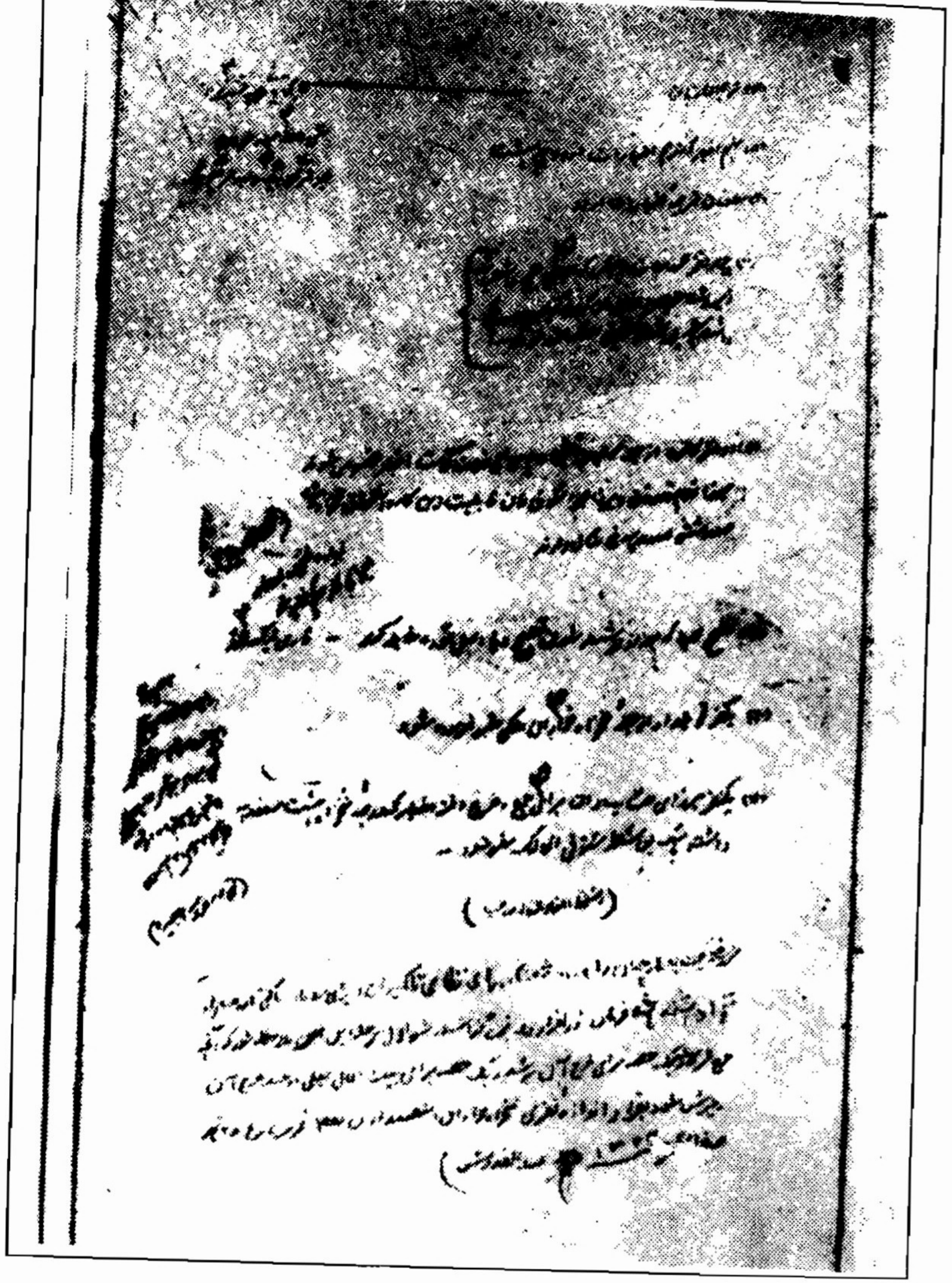
۵- مهتمم و مترجم اخبار اردو: منشی حافظ حیدرعلی خان.

۶- معاونان ترجمهٔ اخبار اردو: عبدالرحمن بیگ و عبدالرحیم بیگ.

۷- کاتبان خوشنویس: میرزا غلام‌قادرخان و میرزا محمداسحاق‌خان.

۸- مصحح: قاری نیک محمد.

انجمن سراج الاخبار، که اعضای رسمی آن در دوسیهٔ مذکور معرفی شده‌اند، همکاران و همفکرانی در خارج انجمن هم داشتند و در یادداشتی از دربار به نظرم رسیده که مرحوم محمود طرزی هم در آن



هدایات شاهی در بارهٔ «انجمن سراج الاخبار افغانستان»
به قلم شاه آقاسی عبدالقدوس خان (اعتماد الدوله)

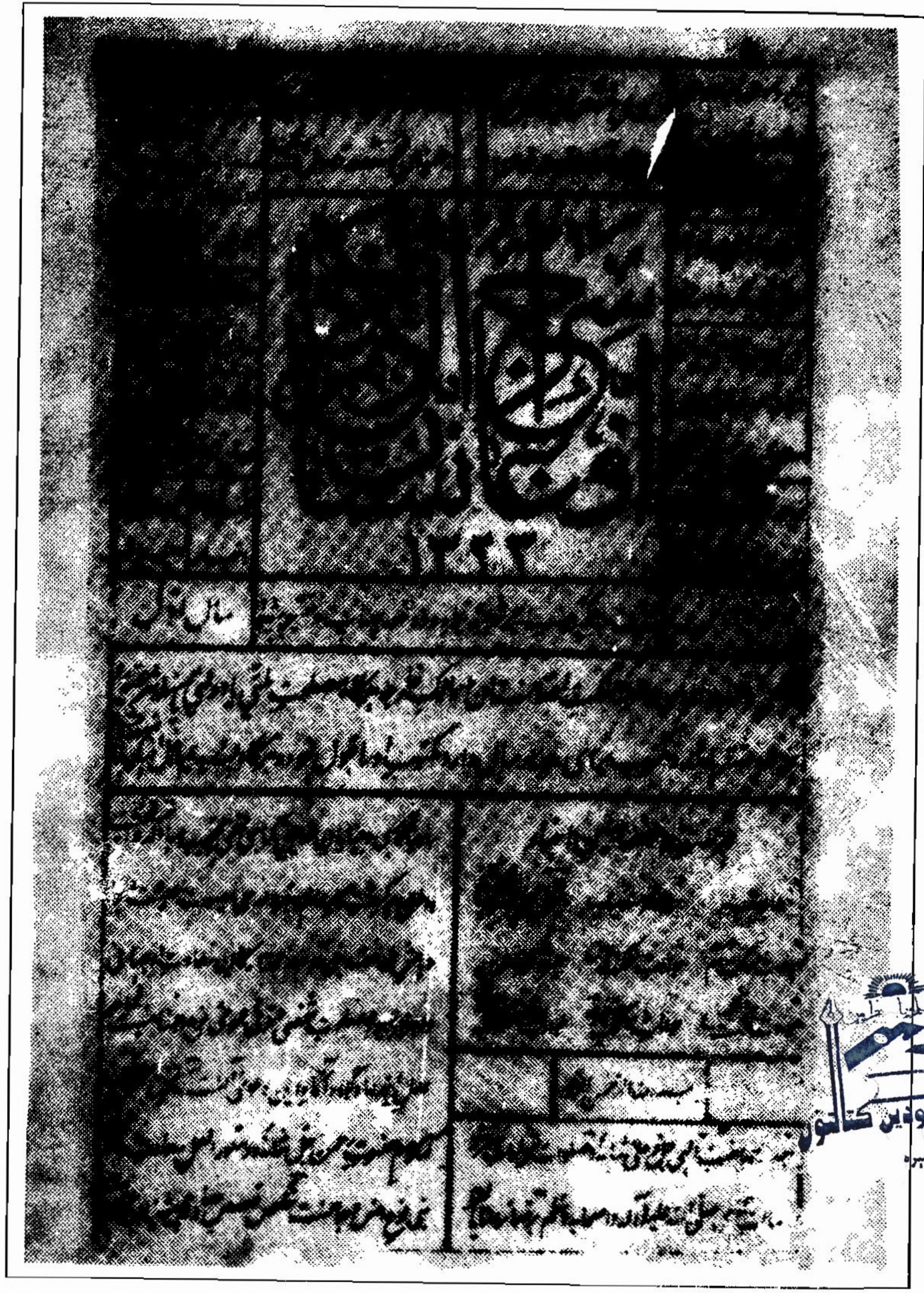
وقت از شام واپس به وطن عودت نموده و سفارش شده بود، که از او هم در امور صحافت و مضامین جریده رأی بخواهند.

قراری که دیده می‌شود، سند منظور انجمن در ۲۵ صفر ۱۳۲۳ ق امضاء شده ولی مدت هشت ماه بعد، شمارهٔ اولین سراج الاخبار افغانستان، به تاریخ ۱۵ ذیقعده ۱۳۲۳ ق، ۱۱ جنوری ۱۹۰۶ م با قطع «فل سکیپ» در ۳۶ صفحه چاپ سنگی به خط نیکوی دو تن از نستعلیق نویسان مذکور نشر شده که یک شمارهٔ نمونهٔ آن در اسناد خاندانی نویسندهٔ این سطور بوده و اکنون در آرشیف ملی کابل محفوظ است.

عناوین مهم این شمارهٔ نخستین سراج الاخبار این است: سرمقالهٔ مولوی عبدالرؤف خان به عنوان یک خطابهٔ تمهید و موعظهٔ حسنه سیاسیه و بعد از آن ملخص احوال جنگ جاپانی و روسی، حوادث مملکت روم (عثمانی) و مصر و روس و عبرت ناظرین با حوادث مملکت انگلیس و ممالک متفرقه است. در آخر حوادث مملکت افغانستان و یک قصیدهٔ وعظیهٔ فصیح از طبع مولوی محمد سرور خان قندهاری متخلص به «واصف» و اعتذار مدیر آمده است.

با چنین چهره و سیما شمارهٔ نخستین سراج الاخبار، در تحت کنترل شدید حکومت مستبد وقت نشر شد، ولی طوری که گفتند: دولت هند بریتانوی با نشر آن سازگار نبوده و مانع نشر شماره‌های دیگر گردید.[1]

۱- نویسندهٔ این سطور از بابا عبدالعزیز خان قندهاری که یکی از وابستگان جوان این انجمن بود



نخستین شمارهٔ «سراج الاخبار افغانستان» که در سال ۱۳۸۴ ش به مدیریت مولوی عبدالرؤف خان «خاکی» قندهاری نشر گردیده.

«خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود»

از سرمقالهٔ مولوی عبدالرؤف و قصیدهٔ مولوی واصف -که در این شماره نشر گردیده- پدیدار است که در آن هنگام آثار بیداری و تجدد مدنیت اروپا به کابل رسیده و مردم و دربار را در تحت تأثیر قرار داده بود، و هم این مطلع فکر جدید در ادبیات معاصر ما است، که در قصیدهٔ مولوی واصف به خوبی دیده می‌شود. زیرا وی توجه امیر را به ترقیات و پیشرفتهای جهان معطوف داشته است.

این مولوی عبدالرؤف، موسس انجمن، از مشاهیر علمای افغانی در اوایل قرن بیستم است که در جنبش فکری عصر دست داشت. وی پسر مولوی عبدالرحیم کاکر قندهاری است که در شوال ۱۲۹۸ ق درون بنای خرقهٔ شریفهٔ قندهار به دست خود امیر عبدالرحمن خان کشته شد.[1]

تولد مولوی عبدالرؤف در شهر قندهار روز دوشنبه ۵ صفر ۱۲۶۷ ق در خاندان علم و فضیلت مولوی حبیب اللّه معروف به محقق قندهاری است، که از پدرش علوم منقول و معقول را فرا گرفته و مدتی پس از قتل پدرش به دست امیر، از وطن در تبعید به سر برده ولی در حدود ۱۳۰۰ ق امیر عبدالرحمن او را واپس به وطن خواست و در کابل به حیث ملای حضور و مدرس مدرسهٔ شاهی و ممتحن قضات مقرر گشت.

مولوی خاکی در سه زبان عربی، فارسی و پشتو ادیب و نویسنده و شاعر بود. از تألیفات او دو جلد کشکول و خردنامه امیری و سلام نامهٔ عربی ۱۳۰۶ ق و تفسیر آیات العهود به زبان فارسی و رد بریک حصهٔ ناسخ التواریخ سپهر مستوفی و ترجمهٔ المراه الوضیه فی الکرة الارضیه و رساله مصافحه و غیره است و برخی اشعار او به فارسی و عربی نیز دیده شده، که از آن جمله یک قصیدهٔ طویل مزاریه را در سفر امیر عبدالرحمن به مزار شریف در سال ۱۳۰۶ ق که همرکاب او بود، بدین مطلع سروده:

کی توانی ای دل پر اضطراب سوگوار
شکر نعمتهای بی‌پایان و حصر کردگار

در جنگ دوم افغان و انگلیس در تحریض به دفاع وطن شعری دارد، که از آن جمله است:

افغان اگر نظر فکند بر صلاح خویش
اول ببایدش که بگیرد سلاح خویش
گر اصطلاح وی طلب عیش و عشرت است
فرض است آنکه محو کند اصطلاح خویش
این سرزمین خوش که به افغان چو مادر است
داند سپردنش به دگرها جناح خویش

از یک غزل مستانهٔ اوست:

خاک کند مشکبو ساحهٔ مشکوی تو
باد شود روح‌بخش، گرد سر کوی تو

بست به زنجیر، وتیغ برجگرم زد دریغ

طرۀ هندوی تو، غمزۀ جادوی تو

برای اینکه مقام فکری مولوی خاکی را در زمان حیاتش بشناسیم و سهم او را در جنبش نخستین اوایل قرن بیستم بدانیم، باید به نوشته‌های مرحوم محمود طرزی پدر صحافت و تجدد افغانستان که دربارۀ رحلت وی نوشته، توجه کنیم.

مولوی خاکی قرار نوشته سراج الاخبار یوم جمعه ۱۵ ماه شوال ۱۳۳۳ق از جهان رفت و در مقبرۀ دامنه خواجه صفای کابل دفن گردید و محمود طرزی در شمارۀ ۲ سال ۵ مورخ ۲۰ سنبله ۱۲۹۴ ش تحت عنوان «یک خسارۀ تاسف‌آور علمی»، مقالۀ مفصلی نوشت که تلخیص آن چنین است:

از دیدۀ زمانه روان است جوی خون ای دیدۀ زمانه بگو تا چه دیده‌ای؟

«در این ایام یک سانحه روی داده که از تحریر آن قلم می‌لرزد، پنجه مسترخی می‌شود، دل می‌طپد، حواس پریشان می‌شود. یعنی زندگی علم و عرفان، حیات ادبیات به یک صدمه جانکاه و یک تزلزل تهلکه همراهی برخورد. یعنی روح علم و دانش، روان عرفان و بینش جناب فضایل دستگاه و کمالات همراه مولوی مکرم محترم مولوی عبدالرؤف خان صاحب، دنیای بی‌وفا را ترک گفته، عازم دار بقا گردید... مرحوم مشارالیه نه تنها در وطن عزیزمان، بلکه در بسیاری از صفحات دنیا، نادر الامثال یک عالم فاضلی بود، که در همه علوم عقلیه و نقلیه و فنون تصوفیه و ادبیه صاحب ید طولانی بودند. ضیاع ابدی این فاضل نحریر، الحق که از خسارات و ضایعات خیلی دهشتناکی برای عالم علم و عرفان وطن عزیز ما شمرده می‌شود...

علاوه بر این همه علم و فضل، حافظ جید کلام ملک علام بودند و در ادبیات یک خصوصیت ممتازی داشتند. از خامۀ عنبر شمامۀ خودشان هم قصاید پر فواید غرا و اشعار و ادبیات بسیار با معنی سر زده است. ولی افسوس که پایۀ شصت و هفتم را از مرقاة عمر عزیز به تکمیل نرسانده، وطن را از دیدار و فواید خود بیشتر محظوظ ننمودند...» (۱)

این بود آنچه از جنبش فکری انجمن سراج الاخبار به ما باقی مانده و مطلع خورشیدی است که در تاریکی دسایس استعمار انگلیس فرو رفت. ولی طوری که در مباحث آیندۀ ما روشن خواهد شد بعد از پنج سال، نهضت اول مشروطیت در روشنی همین فکر به وجود آمد و محرر همین انجمن، در رأس حرکتی ایستاد، که برای روشنفکران آیندۀ مملکت و نضج افکار سیاسی بسیار مفید بود و این داستان عبرت انگیز شنیدنی است که:

عشق از فریاد ما، هنگامه‌ها تعمیر کرد

ورنه این بزم خموشان هیچ غوغایی نداشت

(۳)

نخستین گروه مشروطه‌خواهان

عشق شورانگیز، ما را بر سر کوی تو برد
بر تلاش خود چه می‌نازم که ره‌کوی تو برد

جامعه یک مخلوق متکامل و اثرپذیر است. سیر فکری و نشو و ارتقای وی ممکن است در اثر موانع مدتی متوقف شود، ولی به کلی از بین نمی‌رود.

حرکت انجمن سراج الاخبار نیز با موانعی که استعمار انگلیس ایجاد کرده بود، مدت کمی ظاهراً متوقف شد. ولی بعد از دو سه سال به صورت یک حزب متشکل و دارای مرام مترقی‌تری به وجود آمد، که آن را در تاریخ فکری افغانستان «مشروطیت اول» گوییم.

سر دسته و پیشتاز این حرکت یکی از بقایای انجمن سراج الاخبار

پیشروان و قربانیان این جمعیت بودند معلومات داده می‌شود:

مولوی محمد سرور خان «واصف» و خاندانش :

چنانچه قبلاً گفته شد، این شخص عالم و دردمند و شاعر فرزند مولوی احمد جان متخلص به تاجر ابن آزاد خان ابن زین العابدین از مردم الکوزایی بالاژره ارغستان قندهار بود، که پدرش در عصر امیر عبدالرحمن از رجال اداری و منور ادیب بوده و در تنظیم اداره مملکت و قضا، بعد از تخریبات جنگ دوم انگلیس و افغان دستی داشت، چنانچه کتاب اساس القضات مشتمل بر ۱۳۶ قاعده را برای راهنمایی قاضیان و تنظیم محاکم شرعیه نوشت که در همان وقت دوبار چاپ شد (طبع دوم، کابل، ۱۳۱۱ ق) در حالی که برای تنظیم ادارات دولتی نیز کتابی را به نام قواعد دولتی دارای ۶۳ فقره قبلاً در ۱۳۰۹ ق (۱۸۹۱ م)، نوشته و چاپ کرده بود.

مولوی تاجر شاعر خوش کلام زبان دری و پشتو و دارای دیوان غزلیات و قصاید محلی به انواع صنایع بدیعی بود، که در ۱۳۲۰ ق - ۱۹۰۲ م به مرض سل ریه از جهان رفت و نعش او در قندهار در جوار مزار صوفی صاحب مدفون است.

فرزند مولوی تاجر، محمد سرور واصف نیز عالم و شاعر و روشن فکر و به علوم ادبی و اسلامی آشنا بود، که در سنه ۱۳۲۳ ق -چنانچه خوانديد- در انجمن سراج الاخبار افغانستان به حیث محرر (منشی) شمول داشت.

مرحوم میر قاسم خان که همکار و معاصر واصف بود، چنین گفت:[1]

«رئیس جمعیت نهضت مشروطه ۱۶ صفر ۱۳۲۷ هـ.ق مولوی محمد سرور خان قندهاری الکوزایی متخلص به «واصف» بود. او قبل از تأسیس مکتب حبیبیه و پیش از آنکه دکتر عبدالغنی به افغانستان بیاید، صاحب مفکوره‌های مترقی بوده، در حلقهٔ دوستان نزدیک خود، در زمینهٔ مشروطیت شبها به بحث می‌پرداخت. در عصر امیر حبیب اللّه جمعیت العلمایی موجود بود به نام جمعیت تألیف فتاوای سراج الاحکام، که در آن پنجاه نفر از علماء در درجات مختلف مصروف استخراج احکام شرعیه و تدقیق ترجمه و تحریر بودند.

کار این جمعیت، تحت نظر و اهتمام ده نفر از علمای متبحر مثل گل اخند زاده احمد زیی، مولوی عبدالرؤف اخندزادهٔ قندهاری، سید غلام محمد آغای چارباغی (پدر میرقاسم خان)، مولوی عبدالرزاق اخندزادهٔ اندری، مولوی احمد جان اخندزاده توخی، ملا لالاگل ارغندیوال و غیره انجام می‌یافت.

اکثر آنها بنا بر شهرت علمی در وقت امیر عبدالرحمن خان از جاهایشان به کابل احضار شده بودند که درجهٔ قاضی را داشتند. علمای نسبتاً جوانتر مثل مولوی محمد سرور خان واصف و مولوی قیام‌الدین خان نیازی به درجه مفتی و کم سن‌تر از آن مثل میر سید قاسم به درجهٔ محرر گرفته شده بودند... واصف و میر قاسم در همان وقت با هم مصاحبه داشته، آرزو نمودند که باید در مملکت یک سلسلهٔ قوانین طرح شود و نظام حکومت بر اساس قوانین استوار گردد.

اشخاص مذکور علاوه بر اینکه عالم و منور بودند، افکار مترقی نیز داشتند... در سنه ۱۳۲۳ ق مولوی واصف به حیث معلم مکتب حبیبیه شامل شد و در حدود ۱۳۲۵ ق بود که او رفیق دیگر خود میر قاسم خان را تشویق به مکتب نمود و بعضی از رفقای دیگرشان هم به حیث معلم در آن مکتب پذیرفته شدند. در اینجا فرصت بیشتر مساعدت می‌کرد، تا منورین مذکور با هم نشسته، راجع به مشروطیت و اوضاع و مردم تبادل افکار نمایند.

تعداد جوانان مشروطه‌خواه تقریباً به سیصد نفر می‌رسید، که در جرگه‌های کوچک جداگانه منقسم بودند و در هر جرگه یک دسته رفقایی که همدیگر را خوب می‌شناختند، دور هم جمع می‌شدند و از بین خود یک منشی و یک رئیس انتخاب می‌کردند. این جرگه‌های کوچک با یکدیگر ارتباطی نداشتند اما رئیس عمومی همه جرگه‌ها مولوی محمد سرورخان واصف بود.

وی رئیس یک جرگه ده نفری نیز بود، که اکثرشان را همان رفقاء معلمین مکتب حبیبیه تشکیل می‌داد...»[1]

به قول میر قاسم خان: «واصف استادی بود که مدرسهٔ حبیبیه

۱- یکی از مأخذهای این گفتار مقاله‌ای است که از زبان مرحوم میر سید قاسم خان املا گردیده و در جریدهٔ کاروان کابل ۵۱/۴/۱۸ ش به قلم پشتو نیار نشر شده که نواسهٔ میر مشارالیه است. در تمام این گفتار جایی که مطلبی را از این مقاله گرفته‌ایم، آن را به مقاله میر قاسم خان مرحوم حواله

نظیرش باز به چشم ندیده، هم عالم بود، هم ادیب بود و شاعر و هم از روشنفکران بارز و جسور. او مرد خیلی ظریف و خوش طبع به شمار می‌رفت و از اشعار و قصاید استادان سلف زبان دری، هزاران بیت در حفظ داشت. از لندیهای شوخ و ظرافت آمیز پشتو نیز بسیاری به حافظه سپرده بود، که در مجالس با رفقای خود زمزمه می‌کرد. وی با برادرش سعدالله و پسرعموی پدرش عبدالقیوم خان و کاکایش عبدالرحمن خان در شیرپور محبوس گردید و بعد از دو روز بلادرنگ در تپهٔ شیرپور به توپ بسته شده و با سعدالله خان و عبدالقیوم خان یکجا اعدام شد.

هنگامی که واصف را به توپ می‌بستند، وی بر پارهٔ کاغذی نوشت:

«در حالی که به آمنت بالله و ملائکته ... ایمان کامل داشتم، به حکم امیر کشته شدم.

روزی که شود اذا السماء انفطرت | وندر پی آن اذا النجوم انکدرت
من دامن تو بگیرم اندر عرصات | گویم: صنما! بای ذنب قتلت؟

توصیهٔ من به اخلاف این است:

«ترک مال و ترک جان و ترک سر | در ره مشروطه اول منزل است»

مرحوم میر غلام محمد غبار می‌نویسد: که این کاغذ پیش عبدالهادی داوی است و از دادن نقل آن به او مضایقه شده[1] ولی نویسندهٔ این سوطر از خود داوی مرحوم شنیدم که «او در آن وقت کودک بود و با مادر خود (اتکو) به فاتحهٔ واصف به خانهٔ ایشان رفته بود، و در آن وقت حتی نام مشروطیت را نمی‌شناخت، ولی کاغذ مذکور را در ایام جوانی و کسب شعور سیاسی نزد اخلاف واصف دیده بود.» (تم کلامه)

قراری که نویسندهٔ این سطور دیده‌ام: عموزادهٔ مولوی واصف یار محمد بن غلام حیدرخان در حدود ۱۳۱۰ ش در قندهار سر مأمور پلیس بود و او گفتی که خط اخیر کاکازاده‌ام موجود است. ولی فرصتی به دست نیامد که آن نوشته دیده شود و یار محمد مذکور در حالی که حاکم گزیوا روزگان بود وفات یافت (۱۳۱۶ ش).

به این نهج آن مرد آزادی خواه با برادر و عموزاده‌اش، سرهای خود را برای اولین نهضت مشروطه‌خواهی و دموکراسی وطن قربانی کردند و عبدالهادی داوی دربارهٔ او گفته بود:

محبّ قوم و فدایی دین جزاه الله | که‌ماندسنت مشروطه‌را‌قوام‌واساس

به قول میر قاسم خان: «مرحوم واصف اولین قافله‌سالاری بود که کاروان مشروطه‌خواهی را با قیمت حیات خود به راه انداخت. هیچ نهالی همه روزه ثمر نداده است اگر او نهالی را غرس نمود، امروز ثمر آن را بازماندگانش می‌گیرند. جوانان منور با درایت مشروطه اول، نخستین چراغی را برای حصول حقوق دموکراسی هموطنان خود افروختند».[1]

میر قاسم خان مرحوم بعد از این می‌گوید:

«در سال ۱۳۲۷ قمری مولوی محمد سرور خان مرحوم زعیم بزرگ نهضت مشروطه خواهی، در یکی از اتاقهای بزرگ باغ مهمانخانه -که در آن وقت مکتب حبیبیه در آن واقع بود- تشکیل جلسه داده، عده زیادی از مشروطه خواهان در آن گرد آمده بودند. در این جلسه که دکتر غنی و برادرانش سهم نداشتند، پیشنهاد تسوید عریضه‌ای به حضور امیر حبیب الله خان شد که در آن نوشتند:

«در بعضی از کشورها مردم به جبر و قوت قاهره، حکومت را مجبور می‌نمایند تا نظام اداری را تابع آرزوی ملت ساخته، شکل مشروطه و قانونی بدهد، و در برخی پادشاه روشنفکر به ابتکار خود و با نیت خیر، قوانین و اصول مشروطیت را در مملکت نافذ می‌سازد. چون سراج الملة والدین پادشاه عالم و ترقی‌خواه است، چنانچه تأسیس مکتب حبیبیه و مکتب حربیه و نشر سراج الاخبار و طبع کتب و آوردن مطبعهٔ عصری و احداث شوارع و عمارات و غیره از مظاهر لطف و توجه شاهانه و در جهت مجد و اعتلای وطن است لذا توقع می‌رود که مجاری امور حکومت را نیز بر اساس قوانین مشروطه استوار سازند، تا از احکام خودسرانه و خلاف مقررات اسلامی جلوگیری به عمل آمده، مردم در تحت سلطهٔ قانون و نظام مشروطیت به حیات مرفه قرین گردند.»

این عریضه توسط پروفسور غلام محمد خان میمنگی به جلال آباد برده شده و به حضور امیر تقدیم گردید. هر چند آن پادشاه در وهلهٔ اول مرام مشروطه خواهان را چندان به نظر بد نمی‌دید، اما شاید بعضی از مفسدان درباری و مرتجعان متملق، موضوع را مبالغه‌آمیز جلوه داده، مرام پاک وطن‌خواهانه یک عده را به درستی ادراک ننموده، امر داد تا چهار نفر از جوانان آن نهضت را همانجا اعدام کنند. این جوانان رشید عبارت بودند از لعل محمد خان غلام بچه و جوهر شاه غلام بچه و محمد عثمان خان بن سرور خان پروانی و محمد ایوب خان پوپلزایی قندهاری.»

میر قاسم خان می‌افزاید:

«امیر قبل از آنکه احکام اعدام آنها را صادر نماید، آن دو غلام بچه را در محضر درباریان مورد عتاب قرار داده، پرسید: چرا در برابر آن همه نعمتهای فراوان و عزتهای بیکران، به نمک حرامی و کفران نعمت پرداختید؟ آن جوانان دلیر، مخصوصاً جوهرشاه غوربندی بدون کمترین احساس خوف، از بی‌مبالاتی‌های مقامات حکومتی به حال مردم و از مظالمی که عمال دولت در سرتاسر مملکت روا می‌داشتند، یکایک بیان نموده و این دو جوان دلیر در همان مجلس به ضرب تپانچه کشته شده و جان سپردند.» [1] و به زبان حال می‌گفتند:

به ملک جم ندهم مصرع نظیری را　　هر آنکه کشته نشد از قبیلهٔ ما نیست

مولوی واصف نویسنده و مترجم و شاعر فحلی بود و از آثار ترجمه گردیدهٔ او کتابی است به نام تاریخ ادریسیان و حمودیان و موحدین

آفریقای شمالی که از عربی به زبان دری در آورده شده و نسخهٔ خطی آن در آرشیف ملی کابل موجود است.

از نمونهٔ کلامش یک پارچه شعر شیوایی است که به عنوان قصیدهٔ مدحیه و وعظیه در شمارهٔ نخستین سراج الاخبار افغانستان سال ۱۳۲۳ ق نشر شده و نسخهٔ واحدهٔ آن در کتابخانه خاندانی نویسنده این سطور باقی مانده بود و اکنون در آرشیف ملی کابل محفوظ است که در اینجا عیناً نقل می‌شود تا در دسترس پژوهندگان باشد.

قصیده

مدحیه و وعظیه طبع زاد فصاحت و بلاغت‌نشان
محمد سرور خان قندهاری المتخلص به واصف:

بحمداللّه که از آثار رحمتهای یزدانی
خدیو دادگر شد مر بنای عدل را بانی
لوای دین به عهدش آسمانسا گشت در عالم
که از رفعت زند صد طعنه را بر چرخ کیوانی
رواج حکمت ایمانیان آمد که از رشکش
به خاک تیره یکسان گشت حکمتهای یونانی
فروغ جوهر دانش، فرو بگرفت عالم را
سواد جهل شد از لوحهٔ جان جهان فانی
فزود از پرتو دین، لمعهٔ انوار دانش را
مدارس را که بد پیرایهٔ دولت مشید شد
مساجد را که بد زیب طراز دین شدش بانی
معارف را رواجی داد در اسلام نیکوتر
حقایق را اساسی ماند محکم در جهانبانی
پی ترویج آن ارشاد فرمود از سر حکمت
که عالم را شود حاصل از آن طرز جهانداری
بنور آن جریده‌کش سراج اخبار نام آمد
همیدون دیدهٔ جان جهان گردید نورانی
منافع را بود مظهر، نتایج پرورد در بر
درخت فیضش آرد بر، همه پند و زباندانی
همه حالات عالم اندران پیدا چو جام جم
و یا آیینهٔ اسکندر، از فرو درخشانی
کسی کاین گلستان بخردان را کرد گلچینی
اگر خود طفل باشد، سر کند مشق سخندانی
بشارت باد اهل فضل و دانش را ازین مژده
که باغ بخردی را آمد اکنون وقت ریانی
یکی ای عالم ایمان، نگاهی کن به کیهان بر
روان بیدار دار از نشئه خواب گرانجانی
یکی با دیدهٔ عبرت ببین اقوام دنیا را
که از غیرت همی گردد ذهول از دامن افشانی
ببال از پستی سستی، به اوج پایهٔ بینش

ببین اصناف عالم را ترقیهای پی در پی
چه نمسا و فرنسا و چه جرمانی چه جاپانی
کسی کز دوحهٔ تذهیب، بار کام دل چینند
به گیتی فایق آید از همه اقران انسانی
نگر اقلیم جاپان را که با آن فترت فطرت
چسان بر اوج رفعت کرد بنیاد پرافشانی
اروپا فخر کردی بر جهان در سبقت اکنون
ز رسم ایشیا افتاد در گرداب حیرانی
نه تنها یورپ از اوضاعشان افتاد در حیرت
که محو خویشتن شد ایشیا زین رسم جاپانی
قدم در عرصهٔ جهد و مروت مان و جهدی کن
که از قید وساوس رخش همت را برون رانی
نهال دین و دولت را به همت آبیاری ده
که آرد میوهٔ افضال و رحمتهای یزدانی
به جوش غیرت دین، پختگی می بایدت حاصل
که تا زین عالم خامی کمیت عزم بجهانی
به صدق خاطر، امدادی بده اخوان دینی را
بشوی از لوح دل، زنگار تسویلات نفسانی
هدایت بخشد ایزد هر کرا در راه دین کوشد
ثبوتی دارد این معنی به استدلال قرآنی
خوشا حال کسی کاندر غریبی یار دین باشد

تکلف بر طرف، نی در پی تزئین الفاظم
چو معنی راستان گویم چه عبرانی چه سریانی
نگویم اینکه سحبانم، ولیکن اینقدر دانم
که همچون شاعران دون، نیم در خال و خط فانی
سخن از بهر دین گویم، ز حق اعلای دین جویم
ره توبه همی پویم، بسر زالوده دامانی
خداوندا به ذات پاک و اوصاف جمیل خود
به قرب حضرت شاه رسل آن شمع ایمانی
یکی بر حال این پژمردگان از فیض خود رحمی
که بس درمانده‌ایم از سورت اغوای نفسانی
نظامی بخش سلک رشتهٔ دین پیمبر را
قوامی ملت ما را ز رحمت دار ارزانی
عطا کن دولت اسلام را از فضل خود رونق
به نور معرفت شمع دیانت ساز نورانی
شهان ملت اسلام که اکنونند در گیتی
بده توفیقشان در قوت دین مسلمانی
خصوص آن خسرو عادل دیانت خوی دریا دل
که باشد همتش مصروف تأییدات ایمانی
سراج ملت و دین، شهریار عادل و با ذل
که روشن شد ز عدل و جود او کیش مسلمانی
چو مصروف است یارب همتش در رفعت دینت

سخن کوتاه باید «واصفا» در رسم دانایان

که تطویل کلام آرد ملال طبع انسانی[1]

قربانیان مشروطیت از خاندان واصف قندهاری:

طوری که اشارهٔ کوتاه رفت، از خاندان واصف چند تن در جنبش مشروطیت اولین، دست داشته‌اند که ذیلاً معرفی می‌شوند:

۱- سعداللّه خان الکوزایی برادر مولوی واصف فرزند مولوی احمد جان تاجر که در صفر ۱۳۲۷ ق گرفتار و روزی که واصف را می‌کشتند او را با وی یکجا به دهان توپ بستند که از ارکان رشید مشروطیت اول بود.

۲- عبدالقیوم خان الکوزایی قندهاری فرزند نور محمد بن محمد بن محمد عظیم عم احمد جان تاجر، که مأمور گمرک کابل بود و با واصف یکجا به توپ پرانده شد، یک پسرش عبدالخالق مرد باسوادی بود که تا حدود ۱۳۰۹ در قندهار می‌زیست.

۳- عبدالرحمن خان کاکای واصف که در صفر ۱۳۲۷ ق در کابل محبوس شد و در زندان شیرپور وفات یافت.

تمام افراد این خاندان که در دورهٔ امانیه می‌زیستند، اشخاص بیدار و موید دولت امانی و طرفدار نشر معارف و دارای افکار آزادیخواهی بوده‌اند.

۱- این قصیده مطابق موازین بلاغی، عیبی جز ایطا (شایگان) ندارد.

(۴)

اعضای مهم گروه نخستین مشروطه‌خواهان

در جمعیت اول مشروطه خواهان افغانستان یک فراکسیون کوچک معلمان هندی هم به ریاست دکتر عبدالغنی وجود داشت که خود را «جان نثاران ملت» (یا اسلام) گفته‌اند و این نام تاریخ نماست از آن سالی که این فراکسیون تشکیل شده و به حساب جمل، کلمات جان + نثاران + ملت = ۱۳۲۶ هـ.ق است که شرح آن خواهد آمد.

ولی افغانان جمعیت خود را «اخوان افغان» می‌نامیدند و این نام را نویسندهٔ این سطور از چند تن اعضای این جمعیت شنیده‌ام مانند: مرحومان عبدالعزیز خان قندهاری و عبدالجلال خان قندهاری و تاج محمد خان بلوچ پغمانی. اخوان افغان تا جایی که ما شناخته‌ایم، ذواتی آتی‌اند، که در رأس حزب واقع بوده و مصدر فعالیتها گردیده یا

۱- مرحوم میر قاسم خان:

طوری که دیده شد، وی در ایام جوانی با واصف یک جا در گروه تألیف سراج الاحکام محرر بود. چون پدرش سید غلام محمد چهارباغی (لغمانی) از علمای نامور و روحانیون عصر و استاد خاندان امیر عبدالرحمن خان بود، وی از خردی در محیط علم و ادب پرورش یافت و با علوم مروجه اسلامی به زبان عربی آشنا و در مکتب حبیبیه معلم بود، که در آنجا در حلقهٔ روشنفکران عصر و رفقای مولوی واصف در آمد و منشی یک جرگه مشروطه خواهان در تحت ریاست مولوی واصف بود و مقام علمی و افکار مترقی را در مملکت کسب کرد تا که در مشروطیت اول در جمله روشنفکران مشروطه‌خواه در شیرپور محبوس شد، ولی بعد از چند سال نظر به مقام علمی پدرش که امیر حبیب اللّه خان او را به نظر قدر و احترام می‌دید از حبس رها گردید.[۱]

میر قاسم خان در عصر امانی از مقربان دربار شد و چون اعضای جمعیت مشروطه خواهان بعد از استقلال، تمام امور کشور را به دست گرفتند و امان اللّه خان که جزو اینها بوده بر تخت شاهی نشست، میر قاسم خان مدتی سردبیر جریدهٔ امان افغان بود. (۱۳۰۵ - ۱۳۰۰ ش) و بعد از آن سرمنشی دربار شاهی گردید که این وظیفه‌اش از ۱۳۰۶ تا زمستان ۱۳۰۷ ش و سقوط رژیم امانی دوام داشت و در مدت اغتشاش بچه سقو منزوی بود، تا که در سنه ۱۳۰۸ ش بعد از فتح کابل به دست



سید قاسم خان

داماد علامه محمود طرزی

محمد نادرشاه، معین وزارت معارف مقرر گردید. ولی چون یکی از شاگردان لیسهٔ امانی (نجات) عبدالخالق به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ ش (۸ نومبر ۱۹۳۳ م) محمد نادرشاه را در چمن قصر دلگشا به ضرب تپانچه بکشت در همین روز میر قاسم خان هم در جملهٔ محرکان این حادثه محبوس و محکوم به اعدام گردید. او را به تاریخ ۲۶ قوس ۱۳۱۲ ش به شمول قاتل مذکور به اعدامگاه کنار محبس دهمزنگ بردند و چون رسن دار را به گلوی او بستند، یکی از شاگردانش سردار فیض محمد خان فرزند گل محمدخان زکریا -که وزیر خارجهٔ وقت بود- دوان دوان فرمان معافی او را از طرف محمد ظاهر شاه به کشتنگاه او رسانید و به چنین وضع معجزه آسا از مرگ نجات یافت، ولی شانزده سال در محبس ارگ به سر برد، تا که در سنه ۱۳۲۸ ش (۱۹۴۹م) رها گردید و در سنه ۱۳۲۹ ش در کابینهٔ سردار شاه محمود خان به حیث وزیر عدلیه شامل شد و تا سقوط این رژیم (۱۳۳۲ ش) بر این منصب باقی ماند.

این شخصیت دانشمند و نقاد که صراحت لهجه و صفات آزادمنشی و روشنی فکر و مقداری از علم و سواد داشت، در ایام پیری روز سه شنبه ۲۲ حوت ۱۳۵۷ ش در کابل از جهان رفت و در تاریخ روشنفکری و آموزگاری و نویسندگی افغانستان نام نیکی دارد که با وجود دستیابی بر مقامات بلند، منزلت آزادیخواهی و نقادی و استادی خود را از دست نداد. روانش شاد باد!

وی روزی داستان زندگی پرهیجان‌خود را به این بیت خلاصه‌کرد:

عشق شورانگیز ما را بر سر کوی تو برد

بر تلاش خود چه می‌نازم که ره‌سوی تو برد

از آثار میر سید قاسم خان، برخی از مقالاتی است که حین سردبیری امان افغان در آن جریده نوشته و عمق مطالعات او را در مسایل اجتماعی، دینی و قانونی می‌رساند. در دورهٔ معلمی خود در مدرسهٔ حبیبیه و مکتب استقلال بسا شاگردان و جوانان را با روحیه وطن پرستی و آزادی فکر و انتقاد اجتماعی تربیه کرد و تا آخر عمر مقام راهنما را از دست نداد.

مرحوم میر قاسم خان برخی از اعضای مهم جنبش اول مشروطه‌خواهی را چنین معرفی می‌کند:

«در ذیل اسمای تعدادی از آن فرزندان خردمند و خبیر را که در آن نهضت اشتراک داشتند، به عرض می‌رسانم، تا خوانندگان محترم با تأمل شخصیت آنها را مورد دقت قرار داده و قضاوت نمایند که نهضت مشروطه، زادهٔ فکر و دهای باطنی خود آنها بود، نه تلقین اجنبی. آیا گنجایش آن را دارد که اینچنین شخصیتهای برازنده و محترم خود را یک دسته آشوب طلب خطاب کنیم؟

۲- پسران مولوی عبدالرؤف:

دو نفر پسران عالم متبحر مولوی عبدالرؤف اخندزادهٔ قندهاری که هر یک به نوبهٔ خود از علمای برازنده بودند، یعنی مولوی عبدالواسع اخندزاده و مولوی عبدالرب اخندزاده ایشان علاوه بر علمیت، مردان

خطیب و دلیری بودند که در نهضت مشروطه در شیرپور محبوس گردیدند و اما امیر حبیب اللّه خان هر دو را به احترام مقام علمی پدرشان بعد از چند ماه مورد عفو قرار داد. آنها نیز قیادت یک دسته از مشروطه خواهان را به عهده داشتند. روزهای جمعه در مسجد پل خشتی ازدحام نمازگزاران بیشتر می‌باشد. در یکی از آن روزها مولوی عبدالواسع اخندزاده در حالی که بر منبر با فصاحت و بلاغت موعظه می‌نمود، این آیهٔ شریفه را خواند اطیعوا اللّه و اطیعوا الرسول و اولوا الامر منکم، در تفسیر این آیه خطاب به مردم گفت: ای مردم! از علمای منور و رشنفکر اطاعت کنید، زیرا ما علم داریم بر اینکه چگونه مردم را بر راه خیر و صلاح هدایت نماییم و از طریق فحشا و منکر برحذر داریم. وقتی اعلیحضرت امان اللّه خان غازی او را به حضور طلبیده می‌خواست تنبیه نماید، مولوی صاحب با همان شجاعت اخلاقی که خاصهٔ او بود، از موعظه خود با دلایل دفاع نموده و اعلیحضرت موصوف را قانع گردانید.[1]

آنچه مرحوم میر قاسم خان دربارهٔ این دو برادر گفته در بالا آورده شد و ما در سطور آتی ایشان را خوبتر معرفی می‌کنیم:

پدر این دو برادر مولوی عبدالرؤف را در مبحث انجمن سراج الاخبار افغانستان شناختید و فرزند کلانش مولوی عبدالواسع -طوری که میر قاسم خان گفته- عالم متبحری بود، که تولدش در قندهار در حدود ۱۲۹۰ ق است. وی در اواخر امارت امیر حبیب اللّه خان سررشته‌دار مکاتب ابتدایی قندهار و از مجاهدین بیرق‌دار جهاد استقلال بود. بعد از جلوس امان اللّه خان غازی به کابل خواسته شد و در ادارهٔ تقنین و شورا همراه بدری بیک[1] متخصصین ترک، در ترتیب قوانین و تطبیق آن با شریعت محمدی (ص) کار می‌کرد، چنانچه در آخر اکثر قوانین منشوره بعد از ۱۲۹۹ ش با امضای پادشاه، امضای خادم العلماء محمد عبدالواسع قندهاری هم دیده می‌شود.

وی در این دوره در تأسیس مکتب قضات و مکتب حکام هم کوشید و استاد شرعیات عیادت آن بود (۱۳۰۰ ش). و در عقرب ۱۳۰۱ ش -اکتوبر ۱۹۲۲ م- مرکه پشتو در برج شمالی ارگ کابل به ریاست مولوی عبدالواسع افتتاح یافت، و به نشر کتاب یوازینی پشتو و پشتویه (گرامر) پرداخت. بعد از این در عقرب ۱۳۰۲ ش رئیس محاکمات بود تا که در حدود سنه ۱۳۰۵ ش بنا بر ایراد خطا به شرح اولوا الامر به دسیسهٔ درباریان امان اللّه خان، در کوتوالی کابل مدت یک سال محبوس ماند. چون رها گردید، به قندهار رفت و در اغتشاش ۱۳۰۷ ش فتوای شرعی به طرفداری امان اللّه خان در مقابل بچهٔ سقو صادر نمود. ولی در جوزای ۱۳۰۸ ش چون لشکریان بچه سقو قندهار را گرفتند، او را به جرم ترتیب نظامنامه‌های دورهٔ امانی در غل و زنجیر به کابل ارسال داشتند. چون بچه سقو علت اصدار فتوا را از او پرسید ولی

با کمال رشادت و جرأت گفت: شما چون قاطع طریق و غاصب سلطنت‌اید، باید شرعاً به قطع ید محکوم شوید! بچه سقو از این سخن به خشم آمد و امر به قتلش داد و در شیرپور کابل به توپ بسته شد (جوزا ۱۳۰۸ ش).

از مهمترین تألیفات او:

۱- دو جلد کتاب تمسک القضات است، که جلد اول آن مشتمل بر حقوق و جزء دوم دارای احکام جزا است (مشتمل بر ۱۱۱۳ ماده، طبع کابل، ۱۳۰۰ ش).

۲- حکمت اسلامی در فلسفهٔ نزول قرآن و مقاصد بعث پیامبر (ص) و مبانی دینی و دنیوی اسلامی تألیف ۲۴ ربیع الثانی ۱۳۳۴ ق، حصهٔ اول و دوم که یک نسخهٔ خطی آن در آرشیف ملی کابل موجود است، نمبر ۷/۲۸.

۳- حکومت اسلامی: دربارهٔ اداره و تشکیلات حکومت از نظر اسلام، که نسخهٔ خطی آن در اغتشاش ۱۳۰۸ از بین رفت. وی در خاتمهٔ حکمت اسلامی گوید: رسالهٔ علیحده مسمی به حکومت اسلامی هم تحریر شده است.

۴- تفسیر سورهٔ فاتحه و بقره به زبان فارسی و پشتو و انگلیسی (نسخه خطی آن پیش نویسندهٔ این سطور بود که در سنه ۱۳۳۹ ش در کراچی به دست پلیس از بین رفت) ترجمهٔ انگلیسی آن را عبدالوهاب کاموی عضو پشتو مرکه کرده بود (۱۳۰۰ ش).

۵- عنوان اساسی دینیات در مضمون تعلیمی، فلسفهٔ اسلامی قرآنی، طبع

کابل، ۱۳۰۰ ش.

۶- رساله شناخت خدا مشتمل بر معانی اسماء الحسنی قطع خورد، طبع کابل، ۱۳۰۰ ش.

۷- منظومهٔ تعاون، به زبان پشتو، طبع کابل، ۱۳۶۲ ش.

۳- مولوی عبدالرب:

پسر دوم مولوی عبدالرؤف است که در قندهار در حدود ۱۲۹۵ ق به دنیا آمد و تحصیلات علمی خود را در علوم اسلامی و زبان عربی در محضر پدر تکمیل کرد و در عصر امیر حبیب اللّه خان استاد دینیات و فلسفهٔ اسلامیه مدرسهٔ حبیبیه بود و در مدرسهٔ شاهی نیز تدریس می‌کرد و در حرکت جنبش مشروطیت اول محبوس گردید، ولی بعد از رهایی در تأسیس مکاتب و توسیع معارف جدید دستی داشت و عضو شورای معارف و مدیر مکاتب ابتدایی و دار المعلمین کابل بود (حدود ۱۳۳۰ ق).

وی یکی از نویسندگانی است که در سراج الاخبار محمود طرزی، مضامین دینی را با سبک جدید تحقیق در فلسفهٔ اسلامیه نشر می‌کرد. چون در سنه ۱۳۳۳ ق پدرش مولوی عبدالرؤف از جهان رفت وی به حیث «ملای حضور» به دربار امیر محشور بود و در سفر اخیری که امیر در شتائیه کله‌گوش لغمان کشته شد،[1] وی نیز در جلال‌آباد به تب محرقه و سرسام در همین شب جان داد و در همانجا مدفون گردید.

جریدهٔ امان افغان در شمارهٔ اول ... ۲۲ ... ۱۲۹۸

ش مساوی با ۱۲ اپریل ۱۹۱۹ م نشر شده به قلم مرحوم عبدالهادی داوی چنین نوشته که معرف شخصیت او است:

«جناب مستطاب مولوی عبدالرب خان مدیر مکاتب ابتداییه و دار المعلمین و ملای حضور اعلیحضرت شهید، که در مکتب حبیبیه و مکاتب ابتداییه خدمات نمایانی انجام داده بود، به مرض محرقه در جلال آباد گرفتار و آخر سرسام شده، به رحمت حق پیوستند... حقیقتاً یک ضایعهٔ بزرگ علمی است... که با رحلت ایشان مقام ریاست شریعت در مملکت خالی ماند... بازماندگان محترمشان را تعزیت و تسلیت می‌دهیم. (امان افغان، ص ۱۰، شماره اول، ۲۲ حمل ۱۲۹۸ ش، طبع کابل).

تألیفات مولوی عبدالرب اکثر کتب درسی است که برای تدریس در بیت العلوم حبیبیه و دیگر مکاتب به زبان دری نوشته و طبع شده است، مانند:

۱- سراج العقاید، طبع کابل، برای صنف پنجم ابتدایی.
۲- دینیات در چهار جلد، طبع کابل، برای چهار صنف اول تا چهارم ابتدایی.
۳- رسالهٔ اطاعت اولوا الامر طبع کابل.
۴- سراج القضات، نسخهٔ خطی آرشیف ملی کابل.
۵- مقدمهٔ فلسفهٔ اسلامیه (خطی).
۶- سراج السیر در سیر نبوی (ص)، طبع لاهور، برای مکاتب متوسطه.
۷- مقالات متعدد در سراج الاخبار، راجع به تفسیر و فلسفهٔ اسلامیه.
۸- سراج الفقه، در دو جلد، طبع کابل ۱۳۳۱ ق.

۴- مولوی غلام محی‌الدین افغان:

اصلاً از قوم جمریانی قندهاری و معلم مدرسهٔ حبیبیه بود، که خانواده او در پیشاور می‌زیست و از جمله فراریان جمعیت سردار محمد ایوب خان فاتح میوند بوده‌اند. وی در کالج‌های هند تحصیل کرد و در حدود ۱۳۲۴ ق واپس به وطن آمد و مرد مجرد، آزاد و خوش مشربی بود که در سرای پیشاوری‌های شوربازار کابل می‌زیست، رفقاء همیشه در اتاق او جمع می‌شدند که شکل کلوبی را به خود گرفته بود، در آنجا دیچه پزانی و شطرنج می‌کردند و گاهی به مناظره‌های علمی و ادبی و سیاسی می‌پرداختند.[1]

افغان یکی از نویسندگان سراج الاخبار و شاعران پشتو است که با محمود طرزی هم محشور بود و همواره کمک قلمی می‌کرد و محمود طرزی در یکی از شماره‌های سراج الاخبار دربارهٔ او چنین نوشته بود:

«یک عالم با علم افغانی نژاد افغانی زبان وطنی ما جناب مولوی غلام محی الدین افغان سرکردهٔ مدرسهٔ دارالمعلمین است که به زبانهای شرقی مانند: پشتو، پارسی، عربی و زیاده بر آن به زبانهای متنوعه هندوستان مانند اردو، گورمکهی شاستری، سنسکریت و غیره به

درجه‌ای که ترجمه بتوانند آگاهی دارد.

«معرکهٔ مذهب و سائنس» که جناب غفران ماب شیخ شبلی نعمانی آن را ترجمه به زبان اردو نموده، این مرد فاضل افغانی ما، به زبان فارسی ترجمه می‌کند...».[1]

افغان که در مشروطیت اول در سنه ۱۳۲۷ ق محبوس گردید و بعد از مدتی رهایی یافت مدیر درالمعلمین و مرد ملت دوست شاعر و ادیبی بود،[2] که اشعار پشتو و مقالات فارسی او در سراج الاخبار انتشار می‌یافت.

افغان شخصیت پرورنده و محبوبی داشت و همواره مرکز تجمع یاران روشنفکر و جوانان افغان بود، که از او هم چیزی می آموختند و هم می‌شنیدند. چون روز چهارشنبه ۱۲ اسد ۱۳۰۰ ش در کابل وفات یافت و در تمام عمر خود مجرد زندگی کرده بود، همین یاران بزم و پروردگان محفل او، جنازه‌اش را با تأثر و احترام برداشتند و در مقبرهٔ عمومی شهدای صالحین به خاک سپردند و بر لوح مزارش نخستین بار به زبان پشتو کتیبه معرف شخصیت او را نوشتند که متن آن چنین است:

«مولوی غلام محی‌الدین افغان په قندهارکی متولد سو او هلته‌یی

۱- مقالات محمود طرزی، ۶۲۵، طبع کابل، ۱۳۵۹. در اینجا مرحوم محمود طرزی سهو شده، ترجمه اردوی معرکهٔ مذهب و سایـنس از مولانا ظفرعلی خان مدیر زمیندار لاهور و یکی از زعمای مسلمانان هند در نیمهٔ اول قرن بیستم است که در همان اوقات در هند چاپ شده و ترجمه‌ای است از اثر ولیم دراپر یکتن مورخ و مولف آمریکایی.

دینی تعلیم حاصل کی. پس په معیت دسردار ایوبخان په راولدندی و لاهورکی‌یی دفرار په حالت کی له انگیزی مکتبوحخه جدید تعلیم واخیست. چی بیرته کابل ته راغی، دامیر حبیب اللّه خان په عهد دمکاتب ابتدائیو ممتحن مقرر سوپسله خدمت د ۱۴ کالو دمعارف، دامیر امان اللّه خان غازی په روشاز دوران کی مدیر د دارالمعلمین سو او هغه خیالات او ارادی د اصلاح او ترقی د ملت چی د دوولس کاله پخوایی په مجلس د جان نثاران اسلام کی معاقده کری وی، د ظن آلهی ترسیوری لاندی پخیله ثمرته ورسیدی، په داکیف مطمئن او راضی د عباد اللّه په خدمت کی داخل، په اجل دوپای هیضه و پروردگار ته راجع سو. او هغه دتولو حنبتن په جنت کی داخل کر.

چی‌په یارپسی ترخان‌اوجهان‌تیروی　　　خوک کو لای شی دا هسی مشقت

دعا د (ځوان افغان) په یاد دهغه د وطندوستی او وفا له زره خیژی. دشپیتو کالود صلاح او تجرد او ځوانی په ژوند کی ملگری د ځوانمردانو، اهل او صالح د هر مشرب و، چی تول‌یی آمرزش غواری.

به روز مرگ که یوم وصال یارانست　　　کسی دست من آن دم گرفت یار آنست

تاریخ وفات چهارشنبه ۱۱ اسد سنه ۱۳۰۰ ش مطابق ۲۸ ذیقعدة الحرام ۱۳۳۹ هجری.»

راجع به آثار و افکار افغان به مجموعهٔ مقالات «افغان یاد» که در سنه ۱۳۶۱ ش در کابل از طرف پوهنځی ادبیات طبع می‌گردد و نیز رسالهٔ «د غلام محی‌الدین افغان افکار او آثار» طبع پوهنتون کابل ۱۳۶۰ ش رجوع شود.

۵- عبدالجلال خان :

از مردم قندهار و پسرعموی مولوی غلام محی‌الدین افغان بود، که با جمعیت مشروطه خواهان محشور و مرد وطنخواه حلیم و فکوری بود، و در سنه ۱۳۲۷ در شیرپور محبوس شد و تا آخر عصر امیر حبیب اللّه خان محبوس ماند.[1]

جلال خان که شخصیت خاموش و متحمل اما بیداری داشت، بعد از تحمل مصائب حبس طویل با جلوس امانی در ۱۲۹۸ ش رها گردید و به قندهار رفت و در بازار شاه قندهار دکان چینی فروشی داشت و نزد روشنفکران محترم بود و تا حدود ۱۳۱۲ ش هم زندگی داشت.

۶- پروفیسر غلام محمد خان :

از خانوادهٔ مشهور و متنفذ ازبک میمنه و یکی از ارکان مشروطیت اول و روشنفکران وقت بود، که هنرمندی و اندیشه‌وری و ترقی خواهی در مزاج او به هم آمیخته بود و در نقاشی مقام ارجمندی داشت که در سراج الاخبار آثار هنری و کاریکاتورهای او نشر می‌شد و با خاندان امیر عبدالرحمن خان قرابتی وصلی هم داشت.

طوری که گفته شد: وی عریضهٔ مشروطه خواهان را به جلال‌آباد پیش امیر برد، ولی در آنجا با دیگر مشروطه خواهان محبوس و در غل و زنجیر به کابل آورده شد و در کوتوالی محبوس گردید و هر روز با یک سپاهی محافظ، به ارگ برای کار نقاشی برده می‌شد، تا که در اوایل سلطنت امانی رها و برای ادامهٔ تحصیلات هنری به برلین فرستاده شد.

چون در هنرمندی استعداد کافی داشت، بعد از مدت کمی در هنر رسامی و نقاشی و انواع هنرهای زیبا به مقام پروفیسری رسید و چون به کابل آمد، از او پذیرایی شایانی شد و مکتب صنایع نفیسه را تأسیس کرد و بسا شاگردان هنرمند را پرورانید و در رشتهٔ هنری خود دارای مقام ارجمند استادی و آموزگاری بود.

پروفیسر، در حلقه‌های جوانان آزادی‌خواه و ترقی طلب تا ایام آخرین حیات، به حیث شخصیت ممتاز و مهربان و پرورنده باقی ماند و شاگردان و عقیدتمندان فراوانی داشت و با وجود تحمل مصائب حبس دراز، جوان و زنده‌دل و دارای فکر روشن و آزادمنش باقی ماند و از ارکان وزارت معارف و حلقه‌های تدریس هنری شمرده می‌شد.

وفاتش در کابل ۱۴ قوس سنه ۱۳۱۳ ش است و در مقبرهٔ عاشقان و عارفان مدفون است.[1]

۷- کاکا سید احمدخان لودین قندهاری :

وی از خانوادهٔ مشهور تجارت پیشه و سیاستمدار لودین قندهار و فرزند فیض محمد خان است که از خوردی در مکتب حربیه عصر امیر شیرعلی خان درس خوانده و شخص عالم و فاضلی بار آمده بود.

۱- دربارهٔ سوابق خاندانی و پدرش عبدالباقی خان رجوع شود به سراج التوارخ جلد سوم طبع کابل،

چنانچه کتابی در علم حساب مانند خلاصة الحساب به زبان دری تألیف کرد که طبع نشد.

وی در تعلیم سوادآموزی به ابتکار خود، طرزی را به وجود آورد که در معارف به «طرز کاکا» شهرت یافت و این اولین تحولی بود که نامبرده در طرز تدریس ابتدایی برای سوادآموزی پدید آورد چه تا آن وقت قاعدهٔ بغدادی معمول بود، که اطفال را زود باسواد نمی‌سازد.

کاکا که از منورین کابل و رئیس یک دسته رفقای مشروطه‌خواه بود تا جلوس امانی (۱۲۹۸ ش) در ارگ محبوس ماند،[۱] و در این مدت یازده سال در داخل زندان، طرز مخصوص سوادآموزی را ترتیب و تطبیق کرد.

مولوی محمد حسین از او به نیکی یاد می‌کند و او را دوست ایام زندان خود و مرد روحیه شناس نقاد مهربانی می‌داند، که دارای فکر و ثبات فوق العاده و به زبان فارسی و عربی دانا و در ریاضی ماهر بود، در محبس به محبوسین سواد درس می‌داد و به طریقی که خودش ایجاد کرده بود بسا نوآموزان را باسواد ساخت و همین طرز کاکا در زبان اردو هم به نام «قاعدهٔ نادره» ترجمه و تطبیق و رواج یافت.[۲]

کاکا بنا بر صراحت لهجه و راستگویی تا اواسط عصر امانی بین مردم و دربار محترم بود و در اکثر محافل علمی و ادبی شمول داشت و به رأی او کار می‌بستند، تا که در سنه ۱۳۰۶ ش روز یکشنبه ۱۴ حوت در

۱- مقالهٔ میر قاسم خان.

توپچی باغ کابل وفات یافت، در حالی که بسا شاگردان و ارادتمندان را در عقب گذاشته و عمرش از هفتاد سال متجاوز بوده، آرامگاه او در مقبرهٔ شهدای صالحین و حضیرهٔ محمد رفیق خان لودین است.

۸ و ۹- سردار عبدالرحمن خان و سردار عبدالحبیب خان:

پسران سردار عبدالوهاب خان امین المکاتیب نیز از جمله جوانان منور و ترقیخواه بودند که مدتی را در تبعید سیاسی در خارج مملکت گذرانیده و پس به کابل برگشته بودند و در جنبش مشروطیت دست داشتند.

این دو برادر در رأس یک جرگهٔ فرعی رفقای مشروطه‌خواه واقع بوده‌اند، که شاهزاده امان اللّه خان هم با این گروه شامل بود و هر دو با دیگر مشروطه‌طلبان در ارگ زندانی گردیدند، اما بنا بر نفوذ خاندانی به زودی رها شدند و در جمله محرکان توسیع معارف و قانون بوده‌اند.[۱]

عبدالرحمن خان در اواخر دورهٔ امیر حبیب اللّه خان سفیر افغانستان در هند (دهلی) و بعد از جلوس امانی سردار عبدالحبیب خان در کابینهٔ نخستین امانی ۱۲۹۸ ش وزیر معارف و عبدالرحمن خان مستشار وزارت خارجه و حکمران فراه بود، که سال ولادتش ۱۲۹۸ ق و وفاتش در فراه ۱۳۱۳ ش است.

گویند در مجمعی که رفقای مشروطه خواه در کابل فراهم آمده

بودند و تصویب کردند که بعد از این باید مسلح باشند گفته شد: امیر حبیب اللّه نی، بلکه عبدالحبیب رئیس!

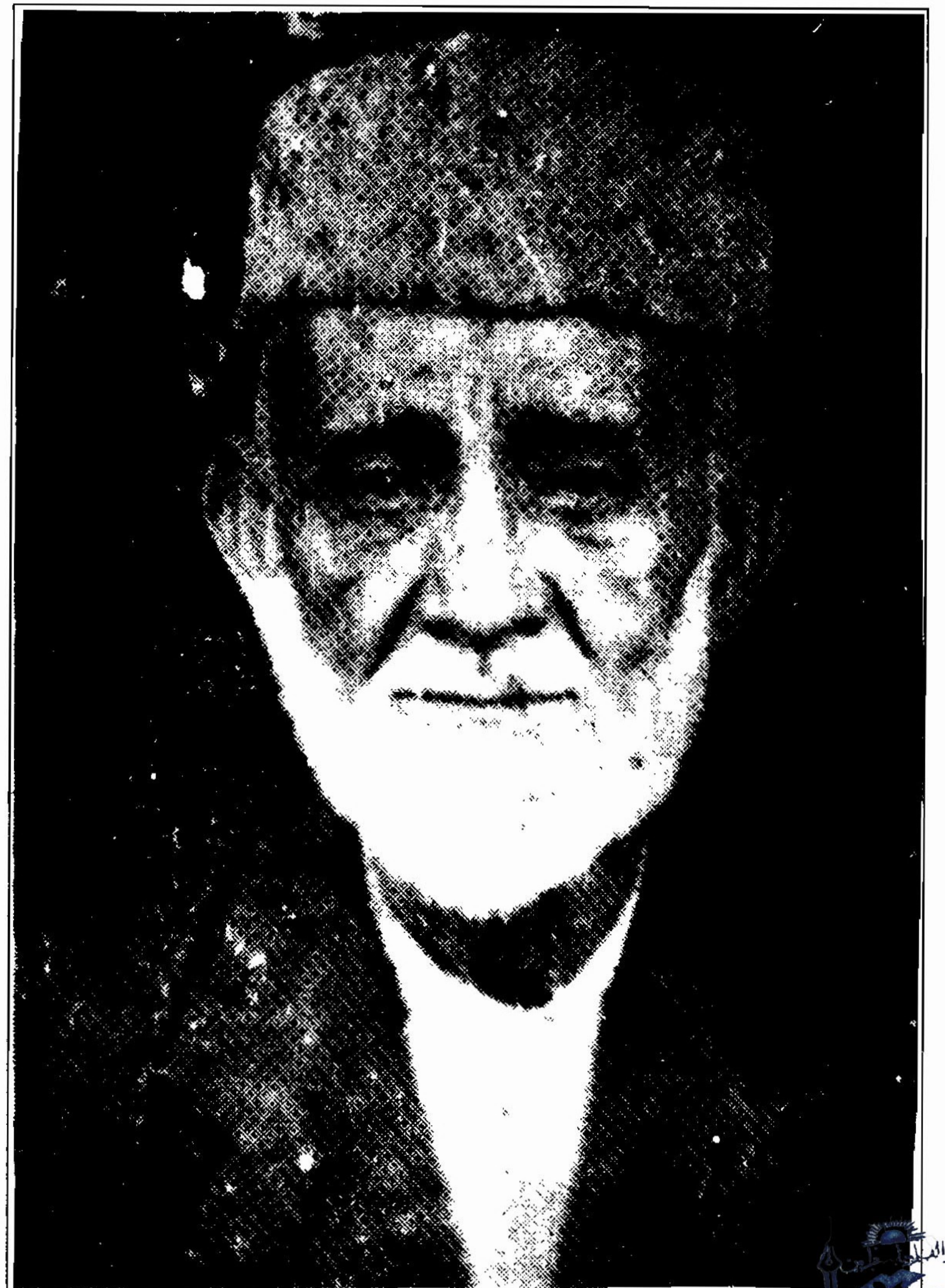
چون این سخن مزاح آمیز را هم منهیان به خود امیر رسانیده بودند از این رو دربار، بر مشروطه طلبان تاخت، و این خود بهانهٔ دسیسه‌بازان درباری بود.

۱۰- بابا عبدالعزیز خان:

فرزند میرزا عطاء محمد الکوزایی قندهاری سر رشته‌دار مالی غزنه در عصر امیر عبدالرحمن خان است که جوان دانشمند و خوشنویس ماهری بود و در مطبعه کابل از حدود ۱۳۲۳ ق به حیث مصلح سنگ کار می‌کرد و خط نستعلیق و نسخ را از دست چپ به راست هم زیبا و خوانا می‌نوشت.

وی به قول میر قاسم خان، جوان فهیم و با درایت و صریح اللهجه بود، که نامش بنابر تصادف از جملهٔ رفقای مشروطیت اول افتاده بود و محبوس نگردید.[۱]

این جوان دلیر و پرشور، در نهضت دوم مشروطه نیز شامل بود که در حدود ۱۳۳۶ ق محبوس و با آغاز دورهٔ امانی در ۱۲۹۸ ش رها شد و به قندهار رفت و در آنجا کاپی‌نویس مطبعه و از سال ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۹ ش مدیر طلوع افغان و در دورهٔ اغتشاش ۱۳۰۸ ش محبوس بود.



بابا عبدالعزیز خان الکوزی
در سن هشتاد سالگی

در سنه ۱۳۰۹ ش وکیل شهر قندهار در شورای ملی انتخاب گردید، ولی بنا بر مخالفتی که با مقرری عبدالاحد خان وردک به ریاست شوراکرد، او را مستعفی ساختند و مدتی مدیر مطبوعات وزارت خارجه بود، تا که در ۱۵ سنبله ۱۳۱۲ ش بعد از حملهٔ محمد عظیم منشی‌زاده بر سفارت بریتانیا محبوس گردید و سیزده سال در محبس‌سرای موتی و دهمزنگ کابل زندانی ماند.

وی در سال ۱۳۲۵ ش رها گردید و به قندهار رفت و در همین سال از طرف مردم شهر به ریاست بلدیهٔ آنجا منتخب شد و در سن پیری در حدود سال ۱۳۴۲ ش در قندهار وفات یافت.

۱۱- استاد محمد انور بسمل :

پسر ناظر صفر و از خانوادهٔ منوران بوده و از جملهٔ شاگردان ممتاز مدرسهٔ حبیبیه، شخص عالم و ادیب و شاعر خوش‌مشرب روشنفکر به شمار می‌رفت و از نظر سن هم با استادان جوان مشروطه‌خواه تفاوت چندانی نداشت، لذا هم از استادان خود درس می‌آموخت و هم با ایشان رفیق و همکار بود و تقریباً دو سال در مسألهٔ مشروطیت اول در شیرپور محبوس ماند و به سبب نفوذ پدرش رها گردید.

وی عملاً صوفی مشرب بود و در علوم ادبی و اسلامی دستی داشت و شعر ناب بر سبک هندی می‌سرود و دارای اشعار دل‌انگیز مخصوصاً در غزل است. چون ناظر صفر پدرش در سنه ۱۳۰۸ ش به حیث نائب الحکومهٔ قطغن و بدخشان مقرر گردید، بسمل معاون پدر بود، در سنه ۱۳۱۰ ش مدیر انجمن ادبی در کابل مقرر شد، که در حرکات فکری مخفی مقابل رژیم نادرشاهی دستی داشت و بنابرین به معیت برادر شاعرش محمد ابراهیم صفا تا سنه ۱۳۲۵ ش در کابل محبوس ماند، چون رها گردید، مدتی رئیس مرستون (دار العجزه) و بعد از آن رئیس اداری وزارت مالیه بود، تا که روز ۳ جدی ۱۳۴۰ ش در کابل از جهان رفت.

بسمل و صفا از سرامدان شاعری سبک هند در قرن اخیر بوده و یک برادر دیگر ایشان اخترجان در دسیسه قرغه برای قتل امان الله خان دست داشت و در همان سال به معیت پنج تن دیگر اعدام گردید.

مولوی محمد حسین می‌نویسد: چون امان الله خان، جمعیت مشروطه خواهان را به نام اصلاح طلبان خطاب می‌کرد، بنابرین همهٔ ما را رهایی داد، ولی محمد انور بسمل را با وجودی که دوست و هم فکر خود می‌دانست، به سبب جرم برادرش اختر جان محبوس نگهداشت، تا که بالاخره به یادآوری مولوی محمد حسین رها شد.[1]

۱۲- تاج محمد خان بلوچ :

یکی از منوران کابل و شخص گویا و پویا، پسر علی محمد خان بن ناظر عبدالوهاب خان و برادر محمد شریف خان یغمانی بود، که در رأس یکی از گروههای فرعی مشروطه خواهان اول کار می‌کرد و وقتی

که اعضای مهم جمعیت تصویب مسلح بودن و داشتن تفنگچه را نمودند، این مصوبهٔ کتبی، تحویل تاج محمد خان گردید و به وسیلهٔ محمد شریف خان برادرش -که مخالف سرسخت سیاسی او و گماشتهٔ حکومت بود- از اسناد خانگی او کشیده شده و به امیر رسانیده شد،[1] که سبب بربادی تمام جمعیت گردید.

غبار نام تاج محمد خان را در جملهٔ محبوسین آورده ولی میر قاسم خان گفت که بنابر آشنایی با ملا منهاج‌الدین و عبدالحق -که راپور موضوع را به امیر داده بودند- محبوس نگردید، زیرا اسم او را قلم‌اندازی کرده بودند.[2] ولی سبب حبس او در اواخر ۱۳۳۷ق مکتوبهای تهدید آمیزی بود که به نام امیر و برادرش نوشته شده بود.

تاج محمد بلوچ در عصر امانی، همواره با روشنفکران عصر مانند عبدالرحمن لودین پسر کاکا سید احمدخان و غیره محشور و مدتی حاکم دولت‌آباد بلخ و مدیر خارجه قطغن و هرات بود و به درجهٔ ژنرالی رسید و در حدود ۱۳۰۶ ش در فراه فرمانده قوای افغانی مقرر شد، که یک مفرزهٔ هزار نفری اشترسواران مسلح بلوچ را در چخانسور تشکیل داد، تا به اشارهٔ مرکز در وقت ضرورت، شبانه بر بندر گوا در ساحل بلوچستان تاخته بتواند. ولی این امر به سبب اغتشاش داخلی صورت نگرفت.

بلوچ بعد از سقوط دولت امانی در کابل بود و چون از عناصر امان

۱- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۱۷

است و انتی‌انگلش به شمار می‌آمد، چند روز بعد از جلوس محمد نادر شاه غفلتاً گرفتار و اعدام گردید (۱۳۰۸ ش).

گویند که پدرش با امیر عبدالرحمن یک جا در بخارا فراری بود و بنابر این تولدش هم در آنجا واقع شده و بعد از آن در اوایل شاهی امیر مذکور (حدود ۱۳۰۰ ق) به کابل بازگشته و در نزد قاضی سعدالدین خان بارکزایی درس خوانده و در بالاحصار کابل تحویلدار بود که در جمعیت سری مشروطیت اول شامل شد.

۱۳- اخندزاده محمد اکبر اسحاق‌زایی قندهاری:

به قول میر قاسم خان، وی نیز عالم منوری بود، که در جنبش مشروطیت سهمی داشت و تا آخر دورهٔ امیر حبیب‌الله خان در شیرپور محبوس ماند.

۱۴- شیرعلی خان بارک‌زایی:

از خاندان خوانین متنفذ چخانسور سیستان و در جمعیت مشروطه خواهان شامل بود که در سنه ۱۳۲۷ ق در شیرپور محبوس شد و در عصر امانی رها گردید.[1]

۱۵- مولوی محمد مظفر خان مروت:

مروت به فتحه اول و سوم و سکون دوم، نام یک طایفه پشتون مقیم

بین بنو ودیرهٔ اسماعیل خان پشتون‌خوا است. وی در هند انگلیسی، تحصیلات عصری را به پایان رسانیده و در مدرسهٔ حبیبیه به حیث استاد ریاضی و جغرافیه موظف و عضو جمعیت مشروطه خواهان اول بود که در سنه ۱۳۲۷ ق در شیرپور محبوس گردید و بعد از چند سال در زندان مذکور از جهان رفت.

۱۶- حافظ عبدالقیوم :

پسر حافظ جی نور محمد مجذوب ولد ملا جانداد توخی که شخص باذوق و ادیب و شاعر بود، نیز در شیرپور محبوس گردید. چون پدرش در جملهٔ جمعیت حفاظ سردار نصرالله خان نائب السلطنه بود و نزدش منزلتی داشت بعد از دو سال از حبس رها گردید.

۱۷- میرزا عبدالرزاق :

ساکن چهارسوق حمام نوشهر کابل و پسرخالهٔ میرزا عبدالرؤف نائب کوتوال کابل و از جمله میرزایان خوش خط لایق و ظریف بود، که در شیرپور تا جلوس امان الله غازی محبوس ماند.

۱۸- محمد حسین خان اچکزایی :

عضو جمعیت مشروطه خواهان و شخص فاضل و سنجیده و روشنفکر بود، که با جلوس امانی از محبس ارگ رها شد.

۱۹- نظام‌الدین خان ارغندی‌وال :

از مشروطه خواهان صدیق بود، که تا جلوس عصر امانی در ارگ محبوس ماند و بعد از آن رها گردید، اصلاً از غلام بچه‌گان خاص امیر بود، که در عصر امانی مدیر وزارت امنیه و بعد از آن سکرتر سفارت افغانی در آلمان مقرر شد.

۲۰- حاجی عبدالعزیز :

مشهور به لنگر زمین از مشاهیر کابل و رجال مشروطیت اول بود، که بعد از حبس کوتاه رها گردید.

۲۱- محمد اسلم سیغانی :

مشهور به میرشکار از قوم محمد زایی و میرشکار حضور بود، که امیر عفوش کرد.

۲۲- صاحبزاده عبدالله مجددی :

که بعد از توقیف مختصر عفو گردید و رها شد.

۲۳- ملا فیض محمد کاتب :

بن سعید محمد بن خداداد از هزارهٔ محمد خواجه غزنه، مولف سراج التواریخ و سوانح نگار امیر حبیب الله خان که نویسندهٔ فاضل و ادیب روشنفکر و از جملهٔ مشروطه خواهان اول بود و در شیرپور

محبوس گردید، اما به سبب اینکه امیر از زمان شاهزادگی او را می‌شناخت و در نگارش سراج التواریخ خدمت می‌کرد، بعد از مدت کمی رها شد.[۱] سال ولادت او ۱۲۸۹ ق است.

آثار قلمی او:

۱- کاتب حقیقتاً نویسندهٔ پرکار و مورخ عالمی بود، که در حدود ۱۳۲۰ ق برای تاریخ نگاری از حضور امیر گماشته شده، اسناد درباری و کتب لازمه را در دسترس او گذاشتند. وی کتاب ضخیمی در دو جلد به نام تحفة الحبیب مشتمل بر وقایع عصر احمد شاهی از ۱۱۶۰ ق به بعد تا ۱۲۹۷ ق نوشت و مأمور بود که وقایع عهد امارت امیر عبدالرحمن خان را به شمول اوضاع عصر امیر حبیب الله خان تا زمان خود به قلم آرد.

کاتب، کار نگارش تحفة الحبیب را -که هر دو جلد آن به خط خوش نستعلیق خودش در آرشیف ملی موجود است- در ماه شوال ۱۳۲۲ ق در ۸۸۵ صفحه قطع فل سکیپ به پایان رسانید که به سقوط امارت امیر یعقوب خان و خاتمه جنگ دوم افغان و انگلیس ۱۲۹۷ ق ختم می‌شود و آن را خود امیر و رجال معمر آن عصر مانند سردار محمد یوسف خان پسر امیر دوست محمد خان و قاضی القضات سعدالدین خان و منشی محمد یعقوب و میرزا مومن منشی وزیر اکبرخان -که تا آن وقت زنده بودند- دیده و بر حواشی آن نظرهای

خود را نوشته‌اند و یا به نویسندهٔ کتاب، شنیدنیها و دیدنیهای خود را گفته‌اند و در بعضی موارد حک و اصلاح روا داشته‌اند.

فیض محمد در این کتاب نویسندهٔ پرکاری است که مطابق موازین ادبی و سنن نویسندگی آن وقت، به تحریر وقایع می‌پردازد و گاهی خامهٔ خود را «کلک در رسلک» می‌نامد، که این عبارت جلب توجه امیر را کرده و بر حاشیهٔ صفحه ۳۹ جلد دوم به رنگ سرخ نوشته است: «ماشاء الله! کاتب به این عبارت چقدر رعونت و خودنمایی اظهار نموده‌اند!!» با نوشتن چنین کلمات طنزآمیز بر آن کلمات خط کشیده و به «مذکور گردید» تصحیح کرده است.

در جایی که یکی از ناقدان مذکور، سویهٔ عالی نداشته و ایرادی را نوشته‌اند، کاتب در مقابل آن پافشاری می‌کند، مثلاً بر کنار صفحهٔ ۱۰۴ جلد دوم که بر اعتراض تطویل عبارت پردازی و اطناب کلام کرده‌اند، وی می‌نویسد: «جمله معترضه که مشتمل بر اوصاف ظالمان و متضمن مظلومیت ستمدیدگان است بر سبیل تنبیه نگارش داده شده، زیرا که مقام را مناسب دانسته تحریر نمودم، اطناب ممل نیست.»[۱]

به این نهج فیض محمد -که از قشر عامه بود و به دربار راه یافته بود- طبعاً در نظر داشت که در لف کلام خود، احوال ستمدیدگان را تمثیل نماید و وجدان طبقاتی خود را تسکین دهد.

طوری که از معاصران کاتب شنیده‌ام، وی در این راه مصیبتها دید

و بارها مضروب گردید، ولی کتاب تحفة الحبیب در همین بیاض خوش خط باقی ماند و طبع نشد. اما امیر او را فرو نگذاشت و هدایت داد، تا آن را با طراز دیگری که شکل سراج التواریخ را گرفت درآورد، که اکثر وقایع و نوشته‌ها، بین تحفه و سراج مشترک است.

۲- اما سراج: که از کارهای ایام پختگی و تجربه‌های زندگانی او است، نخستین کتاب ضبط وقایع دولتی افغانستان شمرده می‌شود و برای مورخان دیگری که آثار خود را مطابق به موازین جدید تاریخ نویسی می‌نویسند، بهترین منبع معلومات به شمار می‌آید. نسخهٔ خطی این کتاب که به خط خوش نستعلیق خود کاتب پاکنویسی شده، در آرشیف ملی کابل موجود است، جلد اول و دوم آن در یکوقایه به طبع سربی در کابل در سنه ۱۳۳۱ ق در ۳۷۷ صفحه نشر شده است.

اما جلد سوم سراج التواریخ که وقایع بعد از جنگ دوم افغان و انگلیس یعنی بعد از ۱۲۹۸ ق را محتوی است، به دورهٔ امارت عبدالرحمن خان تعلق دارد، که از صفحهٔ ۳۷۸ تا ۱۳۴۰ (جمله ۸۶۳ صفحه) دارد و در سنه ۱۳۳۳ ق کار طبع آن در مطبعهٔ حروفی کابل انجام یافته است.

جلد سوم تا وقایع ۱۳۱۴ ق رسیده و طبع شد. ولی پنج سال دیگر تا ۱۳۱۹ ق را هم نوشته بود، که طبع نشد. در سنه ۱۳۵۸ ش چون پسرش محمد علی تمام نوشته‌ها و اسناد بازماندهٔ پدرش را به آرشیف ملی فروخت، در حدود چهارصد صفحه تا آخر عهد امیر عبدالرحمن به قلم خود کاتب برآمد که در آرشیف ملی محفوظ است.

جلد چهارم: قراری که دکتر بهروز در سنه ۱۳۶۱ ش در مسکو به من گفت: کاتب تاریخ خود را تا سال هشتم عصر امانی (۱۳۰۶ ش) نوشت. شش سال اخیر عبدالرحمن خان و تمام دورهٔ امارت حبیب اللّه خان در یک جلد در حدود سه هزار صفحه به خط میرزا محمد قاسم خان کابلی به فرمایش فیض محمد خان وزیر معارف و هدایت هاشم شایق افندی رئیس دارالتألیف نوشته شده و در کتابخانهٔ معارف موجود بود، که احوال قتل امیر حبیب اللّه را هم داشت، ولی اکنون موجود نیست.

و نیز جلد پنجم: به خط خود کاتب و مشتمل بر احوال هشت سال و سه ماه سلطنت امان اللّه خان نزد عبدالعفو غرقه دیده شده بود، که سرنوشت این دو جلد اخیر معلوم نیست.

۳- فیضی از فیوضات: کتابی بود که فیض محمد آن را به مهدی فرخ وزیر مختار ایران در کابل (حدود ۱۳۰۶ ش) تقدیم داشته و وی در کتاب خود، تاریخ سیاسی افغانستان (جلد اول، طبع تهران، ۱۳۱۴ ش) از آن التقاط کرده و معلوم است که دارای مطالبی بوده که فیض محمد آن را از یادداشتهای خود نوشته و اظهار آن را در داخل افغانستان نمی‌خواسته است.

۴- تاریخ حکمای متقدمین از هبوط آدم تا بعثت حضرت عیسی: برای صنوف رشدی به تصویب وزارت معارف در ۲۸۹ صفحه قطع خورد، طبع کابل، ۱۳۰۲ ش.

۵- تذکرة الانقلاب: وقایع روزانه روزهای اغتشاش بچهٔ سقو و

سقوط سلطنت امانی را از چشم دید، خود به طور روزنامچه نوشته و کتاب مفیدی است که در جملهٔ آثار بازماندهٔ دیگر کاتب در سنه ۱۳۵۸ ش برای آرشیف ملی خریداری شد و اکنون در آنجا محفوظ است.

طوری که در بالا گفتیم: کاتب احوال عصر امیر حبیب اللّه خان را هم تا آخر آن ۱۳۳۷ ق نوشته بود و در اوایل دورهٔ امانی او را به صدور فرمانی که در اسناد او موجود است مأمور ساختند که وقایع عصر امانی را هم بنویسند و از وزارت خارجه به او سندی داده شده، تا اسناد آرشیف را ملاحظه کرده بتواند و این کاغذ هم در اسنادش موجود است.

از یک ورق مکتوب خطی وزارت دربار امانی معلوم شد که او را به کتابت هیأتی مقرر کرده بودند که در آن مولوی عبدالواسع قندهاری و بدری بیک، قوانین مملکت را طبق موازین شرعی می‌ساختند (۱۲۹۹ ش).

در سنه ۱۳۰۸ ش بچهٔ سقاو فرمانی به نام زعمای شیعی کابل: محمد علی جوانشیر چنداولی، و قاضی شهاب و خلیفه محمد حسین و استاد غلام حسن و فیض محمد صادر نمود، تا به دایزنگی رفته و از مردم هزاره به نامش بیعت ستانند. چون مردم هزاره تغلب بچه سقاو را نپذیرفتند و این گروه بدون اخذ بیعت بازگشتند، بچه سقاو به خشم آمد و برای سرزنش، امر لت و کوب این بیچارگان را داد، که فیض محمد از این ضرب موحش مریض گشت و از همین رنج در کابل جان سپرد، در حالی که در حدود پنج هزار صفحه چاپی و ناچاپ را در تاریخ مملکت نوشته و در جنبش مشروطیت و پیشهٔ نویسندگی زحمتها دیده و به مشقت لت و کوب وحشیانه، جان به جان‌آفرین سپرده بود (چهارشنبه، ۱۶ رمضان ۱۳۴۹ ق، ۱۳۰۸ ش).

۲۴- امرالدین خان:

یکی از اشخاص مشکوکی که بین گروه افغانیان و هندیان مشروطه‌خواه کار می‌کرد، به قول غبار، امرالدین[1] و به گفته محمد حسین، امیرالدین نام داشت. وی در پلیس پیشاور مأمور بود و به سبب ارتکاب جرمی از آنجا به افغانستان گریخت و به فساد پیشگی و مخبری پرداخت و در عصر امانی به حکومت اعلای سمت جنوبی (پختیای امروزه) رسید،[2] و در آنجا هم به رشوه‌ستانی و اعمال سوء دست برد و به غرض مشتعل ساختن مردم پختیا در مجامع عام، قانون را جانشین شریعت معرفی کرد،[3] و می‌گفت: حالا وقت شریعت گذشته و زمان، زمان قانون است.[4] و همین بود که قیام عمومی به قیادت ملا عبداللّه لنگ در سمت جنوبی در سنه ۱۳۰۳ ش صورت گرفت.

این شخص مشکوک فاسد در اغتشاش ۱۳۰۸-۱۳۰۷ جزو عمال بچهٔ سقاو گردید، تا که در سنه ۱۳۰۸ ش اعدام گردید.

---

۱ و ۲- افغانستان در مسیر تاریخ، ۷۱۹.

۳- [illegible]

۲۵- حاجی محمد اکبر یوسفی :

یکی از منوران کابل و میرزای تحویلخانه‌های ماشین‌خانه در ۱۳۳۲ق بود، که در مشروطیت اول محبوس و به زودی رها گردید و در عصر امانی به حیث قنسول افغانی در بمبئی (۱۳۰۱ ش) و بعد از آن رئیس سرحدات و وکیل التجار در هند بود.

در اغتشاش ۱۳۰۸ ش با نادر خان کار می‌کرد، در کابینهٔ اول سردار محمد هاشم خان چند ماه وزیر تجارت بود. چون حفظ اسرار ننمود، بعد از چند ماه از کابینه اخراج و خانه‌نشین گردید، تا که بعد از ۱۳۲۰ ش عضو مجلس اعیان شد.

وفاتش در حدود ۱۳۴۵ ش در کابل واقع گردیده و کتابچهٔ تطبیق سنوات او در قوس ۱۳۴۲ ش در مطبعهٔ عمومی کابل طبع شده است.

۲۶- میرزا محمد حسن :

متخلص به راقم اچکزایی، نویسنده کوتوالی نیز به قول غبار، عضو این جمعیت بود، که محبوس گردید و در سنه ۱۳۳۵ ش -۱۹۱۶م- در محبس وفات یافت، نمونهٔ اشعارش در سراج الاخبار موجود است.

۲۷- احمد قلی خان :

قزلباش چنداولی مأمور ستارهٔ دولت (مخابرات) که او را هم از قول غبار می‌شناسیم.

۲۸- عبدالوهاب خان :

کرنیل کندک مزاری بلخ (به قول غبار).

۲۹- میرزا غیاث‌الدین :

پسر مستان شاه کابلی که پدرش صاحب دیوان اشعار و شاعر متصوفی بود، وی با دو برادرش تا جلوس امانی در شیرپور زندانی ماند. (میر)

۳۰- ملا عبدالحق :

ارغندی‌وال در عصر امانی استاد دینیات مکتب حبیبیه و مؤلف سلسلهٔ دینیات صنوف چهارم و پنجم ابتدائیه عالم منور مشروطه‌خواهی بود که تا عصر امانی در شیرپور زندانی ماند (میر).

۳۱- مولان خان :

بدخشانی که برادر بزرگ محمد اکلیل خان فرقه مشر و از جملهٔ منوران مشروطه طلب بود، که در شیرپور محبوس ماند و با جلوس امانی رها شد. برادرش محمد اکلیل خان فرقه مشر مزار شریف در غایله ۱۳۰۸ ش در ده‌دادی مزار شریف گرفتار و به حکم گماشتگان سقوی کشته شد (میر).

(۵)

غلام بچگان دربار

قراری که در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: غلامان سرایی دسته‌ای از نیمه لشکریان درباری در خدمت و حراست شخص سلطان و حرم شاهی بودند که تشکیلات معینی داشته و لباسهای فاخر می‌پوشیدند که بر دیوارهای بقایای قصر لشکری بازار کنار هلمند عصر غزنوی اشکال این دسته بعضا باقی مانده است.

در عصرهای بعد تا عهد احمد شاهی دسته‌های غلامان به نامهای غلامان شاهی یا غلامان خانه‌زاد و غلام خانه،[۱] و غیره در دربارهای خراسان و فارس بوده‌اند، که الفنستون عدد ایشان را در عهد سدوزایی تا سیزده هزار تحت قیادت قوللر آقاسیان خاص می‌داند.[۲]

۱- محمود المنشی، تاریخ احمدشاهی، ص ۱۹۷-۱ و ۲۰۰.

ترکیب «غلام بچه» ساخته و پرداختهٔ دری زبانان افغانستان است و من استعمال آن را در متون قدیم ندیده‌ام. کلمهٔ غلام هم در اینجا معنی برده ندارد، بلکه غلامی است که در عربی به معنی جوانک و نوجوانی که بروت وی نورسیده باشد، مستعمل بود و در قرآن شریف هم بدین معنی آمده است.

غالباً از عصر احمد شاهی به بعد این کلمه به دربار رواج داشته و بر کسانی اطلاق می‌شده که در دربار شاهان وظایف انتظام امور و پیش خدمتی را اجراء می‌کرده‌اند.

امیر عبدالرحمن خان، فرزندان خوانین و سران قبایل و متنفذین مملکت را به دربار خود در جملهٔ غلام بچه‌گان داخل می‌ساخت، برای اینکه فرزندان ملوک طوایف در دربار به حیث یرغمل باشند تا پدران و وابستگانشان سر از اطاعت مرکز نپیچند. دوم اینکه این خانزادگان در دربار پرورده شوند، تا به آداب ملوک بفهمند و به زندگانی نوین آشنا و صاحب سواد گردند و در آینده به درد مملکت بخورند.

چون این جوانان -که غالباً خوشروی هم می‌بوده‌اند- در دربار با ناز و تنعم حفاظت می‌شدند، بنابراین پدران ایشان از قبول این وضع سرپیچی نداشته‌اند و هم خود این جوانان بعد از اعتیاد با تعیش درباری مایل نبودند، از دربار جدایی جویند.

غلام بچه‌گان در داخل ارگ شاهی وظایف امنیت دربار و ترتیب لباس و طعام و قیام شاه و شاهزادگان و حرم شاهی را داشته‌اند و بنابراین با اهل اقتدار از اهل دربار و حرم و شاهزادگان و ارکان دولت

آشنا بوده و عناصر کاردان و هوشیار و ناظم بار می‌آمدند و از همین عناصر بود که گاهی به درجهٔ شاغاسی‌گری دربار (سرکردگی امور دربار و حرم شاهی) هم می‌رسیدند، مثل نیک محمد خان گردیزی شاغاسی حرم شاهی امیر حبیب اللّه خان.

از آغاز جنبش مشروطیت اول نظر پیشوایان این جمعیت را جوانان درباری غلام بچه‌گان به خود جلب کرده بودند. زیرا این گروه عناصر دراک و فهیم و دارای شعور سیاسی شده بودند. در گیر و دار صفر ۱۳۲۷ ق چندین تن از این جوانان منور، ناکام کشته شدند و در هنگام مشروطیت دوم نیز در برگردانی اوضاع و کشتن امیر حبیب اللّه و جلوس شاهزاده منوری مانند امان اللّه خان و بازیابی استقلال دست قوی داشتند و محمد ولی خان سر جماعهٔ همین دسته بود، که به مجرد اعلان استقلال افغانستان از طرف محصل استقلال امان اللّه خان غازی به حیث سفیر سیار فوق العادهٔ افغانستان به اروپا و آمریکا فرستاده شد (۳۱ حمل ۱۲۹۸ ش) و بعد از آن در سنه ۱۳۰۱ ش، وزیر خارجه و در سنه ۱۳۰۲ ش، وزیر حربیه و در سنه ۱۳۰۶ ش، حین سفر امان اللّه غازی به اروپا، وکیل مقام سلطنت و عنصر فعال وطن پرست انتی‌انگلش بود، که در سنهٔ ۱۳۰۸ ش به امر نادرشاه محاکمه و اعدام شد.

از این دسته غلام بچه‌گان رجال ملکی و نظامی مشهوری بر آمده‌اند که در وقایع دورهٔ امانی سهم بزرگی داشتند و شاهزاده امان اللّه خان و علیا حضرت سراج الخواتین ملکه مادرش در عصر امیر حبیب اللّه خان، اکثر این غلام بچه‌گان سیاستمدار را در حلقهٔ طرفداران و ارادتمندان خود درآورده بودند که در حوادث قتل این امیر و جلوس امان اللّه غازی دستی داشته‌اند و از جملهٔ این جوانان فداکارند که در مشروطیت اول مقتول یا محبوس شدند.

بنا کردند خوش رسم به خاک و خون غلطیدن
خدا رحمت کند آن عاشقان پاک طینت را

۱- جوهر شاه غوربندی :

از جوانان رشید وطن دوست و اصلاً غوربندی بود، که در همان روز اول در جلال آباد در داخل دربار به امر امیر به ضرب تفنگچه اعدام گردید. گویند که در دقایق آخرین زندگانی، چون امیر او را نمک‌به حرام گفت، وی جواب داد: «ما نمک این مردم غریب افغانستان را خورده‌ایم، و برای این مردم تا دم اخیر وفادار بوده‌ایم و در این وفاداری جان فدا می‌سازیم.»

دیپلم انجینر، محمد اکرم پرونتا (محصل افغانی در آلمان و بعد از آن وزیر فواید عامه ۱۳۲۹ ش) گفت: که در ایام تحصیل در برلین (حدود ۱۳۱۰ ش) به دیدار شجاع الدوله خان غوربندی،[1] مقیم برلین رفتم. بر میز اطاقش عکس جوانی دیده می‌شد، من پرسیدم که این کیست؟ شجاع الدوله گفت: عکس کاکایت جوهر شاه شهید است.

مردی که در اولین نهضت مشروطه‌خواهی قربانی گردید. ولی من با این انگشت خود (اشاره به انگشت شهادت دست راست) انتقام خون او را از امیر گرفتم.

مشهور است که قاتل امیر حبیب اللّه در کله گوش لغمان، همین شجاع‌الدوله از غلام بچه‌گان فعال دربار بود، که به مجرد کشتن امیر، اطلاع احوال جلال‌آباد و دعوی امارت سردار نصراللّه خان معین السلطنه را در کابل به شاهزاده امان اللّه خان رسانید و در امر جلوس امانی فعالیتها کرد و بعد از جلوس امان اللّه غازی به تخت کابل، در کابینه اول ۱۲۹۸ ش وزیر امنیه و بعد از آن در سنه ۱۳۰۰ ش رئیس هیأت تنظیمه هرات و پس از آن وزیر مختار افغانستان در لندن بود (حوت ۱۳۰۳ ش).

که بعد از سقوط دولت امانی (۱۳۰۸ ش) در برلین اقامت داشت و در همانجا مرد.

۲- لعل محمد خان :

پسر جان محمد خان کابلی، خزانه‌دار سابق که در جملهٔ غلام بچه‌گان خاص بود و در جلال‌آباد به سه تن مشروطه‌خواه دیگر به دست درباریان اعدام گردید.[۱]

۳- محمد عثمان خان پروانی :

پسر محمد سرور خان پروانی که جزو غلام بچه‌گان خاص دربار و یکی از اعضای فعال مشروطیت اول بود، و در جلال‌آباد به توپ بسته شد.[۱] پدرش سرور خان از ارکان دربار امیر شیرعلی خان و امیر عبدالرحمن خان بود.[۲] وی با محمد ایوب خان قندهاری در حین فرار به مقصد هند و نشر سرگذشت مشروطه خواهان در جراید خارجی، در سرحد دستگیر و به نزد امیر پیش شد. امیر عتاب کرد و عثمان جواب داد:

«زحمت مرگ ما چند دقیقه بیش نیست، ولی زحمت محاسبه شما ابدی است، ما نمی‌خواستیم شما را بکشیم، بلکه می‌خواستیم افغانستان را اصلاح نماییم.»[۳]

۴- محمد ایوب خان قندهاری :

پسر تاج محمد خان پوپلزایی ساکن کوچهٔ یحیی خان بازار کابل در قندهار است که این شخص با سردار ایوب خان به هند فراری گردیده و بعد از آن واپس به وطن رجعت کرد. پسرش ایوب مدتی سرحد دار چخانسور و بعد از آن غلام بچهٔ حضور بود، تا که بعد از کشف قضیهٔ مشروطیت، به معیت محمد عثمان از جلال‌آباد به سرحد هند روی نهاده و در راه دستگیر و هر دو در جلال‌آباد به توپ بسته شدند.[۴]

یک برادر محمد ایوب که محمد عیسی نام داشت و حاکم گرزیوان (میمنه) بود، در همین قضیهٔ مشروطیت اول دست داشت و محبوس گشت و در زندان وفات یافت.

۵- پاچا میرخان :

از خانزادگان قوم وزیری ساکن لوگر و غلام بچهٔ حضور بود، که از آن وقت با شاهزاده امان اللّه خان روابط نزدیکی داشت و در حرکت مشروطیت اول تا آغاز دورهٔ امانی ۱۲۹۸ ش در ارگ محبوس ماند. چون رها گردید به دربار امانی مقرب گشت و مدتها حاکم لوگر بود و سمت سرپرستی خدمه دربار و اطلاع رسانی دولت را داشت.[1]

۶، ۷ و ۸- سه نفر دیگر :

از جملهٔ این دسته جوانان بیدار محمد ولی خان سر جماعه و میر زمان‌الدین خان بدخشانی و شجاع‌الدوله غوربندی هم بوده‌اند، که محبوس نشدند، ولی سهم ایشان در مشروطیت دوم مهم است و در آینده معرفی می‌شوند.

---

(۶)

مشروطیت و جمعیت مشروطه‌خواهان

الف) مرامهای جمعیت اول مشروطه‌خواهان

جمعیت مشروطه خواهان افغانستان یا جان نثاران ملت ظاهراً مرامنامه خاص و مکتوبی نداشت و یا به ما نرسیده است.

وقتی یک عضو جدید را داخل جمعیت می‌ساختند، قابل اعتماد بودن او را در یک حلقهٔ محدود فرعی با اهلیت او در نظر می‌گرفتند، و بعد از آن او را در همان حلقهٔ کوچک به قرآن عظیم و شمشیر سوگند می‌دادند و او مرامهای عمدهٔ ذیل را می‌پذیرفت:

۱- اطاعت به اصول اسلام و تقدیس قرآن عظیم و قبول تمام احکام اسلامی.

۲- کوشش مداوم در به‌دست آوردن حقوق ملی و مشروط ساختن

قانون.

۳- سعی در راه تلقین عامه به درستی امور معاشرت و نکوهش عادات ذمیمه.

۴- آشتی و حسن تفاهم بین تمام اقوام و قبایل افغانستان و تحکیم وحدت ملی.

۵- سعی در اصلاح ملت از راه صلح و آشتی، نه با دهشت افکنی و استعمال سلاح و زور.

۶- تعمیم معارف و مکاتب و وسایل بیداری مردم و مطبوعات.

۷- تأسیس مجلس شورای ملی از راه انتخابات آزاد نمایندگان مردم.

۸- تحصیل استقلال سیاسی و آزادی افغانستان و گسترش روابط سیاسی و اقتصادی با دنیای خارج (که در آن وقت امیر افغانستان مکلف بود غیر از دولت هند بریتانوی با دیگر دولتی، رابطه سیاسی نداشته باشد).

۹- تأمین اصول مساوات و عدالت اجتماعی.

۱۰- بسط مبانی مدنیت جدید از صنعت و حرفت و ساختن شوارع و بلاد و ابنیه و منابع آب و برق و غیره.

این ده مبداء را ایشان به تعبیر قرآنی «تلک عشرة کامله» می‌گفته‌اند.

پیشوایان جمعیت عقیده داشتند که حتی المقدور از راه سلم و صلاح و تلقین مصلحانه مرام خود را پیش ببرند و امیر وقت را به تعمیم معارف و قبول اصلاحات امور دولتی و رفع ظلم و استبداد تشویق نمایند و موانع را با خیراندیشی و حفظ امنیت از پیش بردارند و در این راه قربانی جانی کمتر بدهند.

زیرا روشنفکران و اشخاص فهیم و دانا در بین جوانان مملکت کمترند و هر یکی بهایی دارد. بنابر این از تلفات جانی جلوگیری کردن و احتیاط به کار بستن بهتر.

این مواد مرامنامهٔ جمعیت را از مرحومان عبدالجلال خان و بابا عبدالعزیز خان قندهاری شنیده بودم، که سخنان مولوی عبدالواسع شهید و عبدالرحمن لودین نیز آن را تأیید می‌کرد.

ب) سمبل جمعیت مشروطه‌خواهان

جمعیت مشروطه خواهان افغانستان که به نام جان نثاران ملت نیز نامیده می‌شد، جرگه‌های کوچک فرعی داشتند و به صورت کلی همه اعضای جمعیت را نمی‌شناختند. هر جرگه فرعی سرکرده‌ای داشت و مجامع آنها هم در خانه‌های اعضای جرگه، مخفی تشکیل می‌یافت.

هنگامی که اعضای جرگه فراهم می‌آمدند و به بحث و مذاکره می‌پرداختند، قرآن عظیم را در بین خود می‌گذاشتند که بالای آن یک شمشیر و قلم هم بود.

این سمبل جمعیت، علامت تبرک و قبول ایشان از احکام و هدایات قرآن عظیم و دین اسلام و تکیهٔ ایشان بر شمشیر برای تحصیل استقلال وطن بود و قلم از دانش طلبی و نشر و تعمیم معارف نمایندگی می‌کرد، که هر دو را به وجود قرآن شریف متبرک می‌ساختند.

این سمبل بعد از جلوس امان اللّه خان غازی، برای وزارت معارفت تعیین گردید تا ادامهٔ مرام وطن خواهانه مشروطیت طلبان سابق و فدائیان وطن باشد.

مکتوبهای رسمی و نشرات وزارت معارف مدتی این سمبل را حفظ کردند و نشریه یکماهی «معرف معارف» هم تا چند سال همین سمبل را داشت و حتی برای کلاه خاص طلبهٔ معارف هم نشانی از روی «رصاص» به همین شکل ساخته بودند.

این سمبل در نظامنامهٔ نشانهای دولت علّیه افغانستان (طبع برلین، ۱۳۴۱ ش) چنین است:

در یک دایرهٔ خوشه‌های گندم، که قسمت بالای آن خالی است، کتابی است مستطیل که پشتی اسفل آن به طرف بیننده است و بر قسمت اخیر دست راست آن شمشیر افتاده که دسته آن به سوی قسمت اسفل کتاب است و بر زاویه چپ بیرونی کتاب دواتیبا یک قلم پردار دیده می‌شود.

سمبل مذکور بر نشانهای دولتی معارف درجه اول و دروم و سوم هم نقش می‌شد، که گاهی فقط کتاب و قلم را نقش کرده و شمشبر را از بالای آن برداشته‌اند.

این کار کسانی بود، که همواره شعایر ملی و سنن گذشتگان را ولو مفید هم باشد با خیره‌سری از بین برده و تسلسل ارتباط خود را با گذشته گسلانده‌اند.



سمبول جمعیت مشروطه‌خواهان، که نشان رسمی معارف افغانستان گردید

ج) آیا نهضت مشروطیت یک حرکت ملی میهنی بود؟

ما در این رساله، سهم معلمان هندی را در حرکت مشروطیت، در فصلی جداگانه شرح داده‌این و نباید سعی مخلصانه مسلمانان هند را در توسیع معارف و تلقین افکار جدید فراموش نمود. ولی طوری که برخی از نویسندگان خارجی و به تقلید آنان، بعضی از مردم داخلی، دکتر عبدالغنی هندی را موسس و پیشوای نهضت مشروطیت دانسته‌اند، این سخن در خور قبول نیست. زیرا فکر تجدد و اقتباس از مبانی سودمند مدنیت جدید، سالها پیش در افغانستان وجود داشت، که حرکت فکری سید جمال‌الدین افغانی از همین سرزمین به کشورهای هند و ایران و عثمانی و ممالک عربی نفوذ نموده بود و باز جنبش عصر امیر شیرعلی خان و نشر جریده شمس النهار کابل، سی سال قبل از آمدن دکتر مذکور به کابل، شاهد این مدعا است و پس از آن تأسیس انجمن سراج الاخبار افغانستان در ۱۳۲۳ ق به ثبوت می‌رساند که این حرکت، سوابقی در خود افغانستان و افکار مردم داشته است.

مردم افغانستان پیش از جنبش مشروطیت اول که در آخر ربع اول قرن چهاردهم هجری روی داد دو بار با بزرگترین قوهٔ استعماری جهان یعنی امپراطوری بریتانیا در خاک خودشان دست به گریبان شدند و در هر دوبار در جنگ دفاعی موفق برآمدند، تا دشمن جهانخوار را از خاک خود بیرون راندند. آیا چنین دفاع مردانه و پیروزمندانه از وطن بدون بیداری سیاسی و درک واقعی اوضاع ممکن است؟ در حالی که در هر دو جنگ مذکور از ۱۸۳۹ تا ۱۸۸۰ در مدت چهل سال، نه کدام

مرد اجنبی یا هندی امثال دکتر غنی در افغانستان بوده و نه مردی از رجال داخلی مربوط به حکومتهای ساقطهٔ آن وقت (امیر دوست محمد خان و امیر شیرعلی خان) سمت رهبری و بیدار کردن و سازمان دادن مردم را داشته است و ما بارها گفتیم و باز می‌گوییم: که بار سنگین دفاع از وطن، فقط و فقط، به دوش توانای طبقات عامهٔ مردم افغانستان، از کشتگران و دهقانان و کسبه و ده‌نشینان افغانستان افتاده بود.

نازم به بازویی که کشد رنج بی‌شمار
تنها هم اوست منجی این سرزمین خویش

در اینجا باز رشته کلام را به مرحوم میر قاسم خان می‌گذاریم، که با مشروطه خواهان یکجا محشور و محبوس هم بود، وی گفت:

«در آن وقت جز عدهٔ معدود مردم، دیگران با کلماتی مثل دموکراسی و مشروطه آشنایی نداشتند. همین یک گروه منورین بادرد، جمعیتهایی را برای پیشبرد این مفکوره تشکیل داده بودند. چون اشخاص برازندهٔ این جمعیت از معلمان مکتب حبیبیه بودند و سرپرست عمومی مکتب دکتر عبدالغنی بود، لذا گمان می‌رفت که این مفکوره، زادهٔ فکر دکتر غنی است. بنابراین زندانیان نهضت مشروطه را محبوسین فقرهٔ دکتر غنی می‌نامیدند و وقتی محبوسین مشروطه برای بازپرسی خواسته می‌شدند، صدا می‌کردند که محبوسین فقرهٔ دکتر غنی را احضار کنید!

روزی زندانبان اطاقی را باز کرد. صدا زد که محبوسین فقرهٔ دکتر غنی بیرون بیایند. چند نفری که در آن اطاق بودند، بیرون رفتند. سید

احمد خان قندهاری مشهور به کاکا نیز در آن اطاق بود، از او پرسیدند که پای تو هم در فقرهٔ دکتر غنی داخل است. او در حالی که خود دکتر غنی هم در آن اطاق بود، دشنام رکیکی داد که فلان و بسمدان دکتر غنی! ما به پکره (فقرهٔ) خود بندی هستیم». میر قاسم خان می‌گفت: سخن کاکا راست بود، زیرا فقرهٔ مذکور یعنی مشروطیت اول به دکتر غنی ارتباط نداشت. جوانان آن نهضت، مردم فهمیده خود ما بودند که مانند کاکا سید احمد خان یک عده اشخاص نخبه و صاحب رأی در آن شامل بودند لذا آن نهضت یک حرکت ملی و وطنی بود.

میر صاحب می‌افزاید:

«چند مرتبه است که بعضی اشخاص دربارهٔ نهضت اول مشروطه‌خواهی در افغانستان مطالبی را نوشته‌اند، که گویا آن نهضت سیاسی مترقی افغانی، زادهٔ افکار یک نفر اجنبی بوده باشد و شخصیتهای علمی منور و برازندهٔ این مرز و بوم و وطنخواهان صدیق و رشید افغان، آلت دست یک شخص خارجی باشند... شاید به نظر این نویسندگان، عجیب و غریب آمده، که چنان افکار پیشرو درخشنده، در آن زمان و در آن فضای تاریک و ظلمانی از مغز فرزندان این خاک تراوش کرده باشد. اما به شهادت تاریخ در هر عصر و زمان در سرزمین ما آنچنان مردان فکور و مبتکر موجود بوده، که از نظر تنور و مقام علمی باید به وجود آنها مباهات کرد...»[۱]

این بود آنچه از گفتار مرحوم میر قاسم خان نقل کردیم. اما نویسندهٔ این سطور، مخصوصاً در این باره از عموزاده و استادم مولوی عبدالواسع شهید -که از جملهٔ محبوسین مشروطیت اول بود- چنین شنیدم که مجمع اولین قندهاریان این جمعیت، یعنی مولوی واصف و افراد خاندانش با کاکا سید احمد خان اطاقی بود در مدرسه شاهی (جامع چوب فروشی) که به مولوی عبدالرؤف خان مدرس آن مدرسه تعلق داشت و در آن وقت دو فرزند جوان مولوی مذکور به نامهای عبدالواسع و عبدالرب هم در آنجا می‌زیستند و طرح نخستین حرکت اول مشروطه را در آنجا ریختند. و این وقتی بود، که دکتر غنی هنوز به افغانستان نیامده بود و بعد از آن این مفکوره به دار العلوم حبیبیه نفوذ نمود. و هم استادم می‌گفت: که من دکتر غنی را به چشم خود ندیده بودم، الا وقتی که در زندان او را شناختم. به گفته او: دکتر غنی شخصی انگلیس مشربی بود که جز زبان انگلیسی و علومی که در لندن آموخته بود، از علوم و ادبیات و ثقافت شرقی بهره‌ای نداشت و زبان فارسی را هم شکسته و ناهنجار گپ می‌زد و زبان انگلیسی را هم از زبان اردو، خوبتر و روانتر یاد داشت.

شخص دیگری که هم مدتی در قندهار می‌زیست و استاد من بود (حدود ۱۳۰۴ ش) عبدالرحمن خان لودین متخلص به کبریت است، که جوان آتشین مزاج راستکاری بود و از زمان کودکی، به وسیلهٔ پدرش کاکا سید احمد خان با اعضای جمعیت اول مشروطه خواهان محشور و روح و روان مشروطیت دوم بود، آن جوانی که در شور بازار بر موتر

امیر حبیب اللّه گلوله تفنگچه گشود و با مرحوم عبدالهادی داوی یک جا محبوس گردید، او هم می‌گفت: که پیشوای عمومی جمعیت افغانی مشروطیت اول، مولوی واصف است، که کبریت از او در کودکی درس خوانده بود و هم در مکتب حبیبیه استاد ادبیات او بود.

شخص سومی که این قول مولوی عبدالواسع و کبریت را تأیید می‌کرد، مرحوم بابا عبدالعزیز است که من چهار سال معاون او در ادارهٔ طلوع افغان قندهار بودم. وی که در هر دو حرکت مشروطیت و مجامع جوانان روشنفکر و بیدار شرکت داشت، با صراحت می‌گفت که موسسان و دوام دهندگان هر دو حرکت خود ما افغانها بودیم و هندیان هم حلقه فرعی خاصی داشتند که دارای رابطه با جرگه مرکزی افغانی بوده‌اند. ولی رشته کار و راهنمایی عمومی در کف اختیار افغانان بود. و تمام این شنیدنیهای من هم موید گفتار مرحوم میر قاسم خان است که نهضت مشروطه‌خواهی، یک حرکت خالص ملی افغانستانی بود، نه ساخته و پرداخته یا تلقین کردهٔ دیگران.

(۷)

سهم معلمان هندی

(جان نثاران اسلام)

وا رسیدیم به جایی من و خاطر در عشق
که بود بلبل و پروانه نصیحتگر ما

در مشروطیت اول، جوانان خونگرم و اشخاص تندرو رادیکال وجود داشتند که رهبران ایشان دارای فکر اعتدال و احتیاط پسندی بوده‌اند، و از آغاز کار چنین فکر می‌کردند که باید برخی عناصر معتدل و تجربه کار دانای امور حزبی را هم در بین خود داشته باشند.

در حدود ۱۹۰۳م هنگامی که دار العلوم حبیبیه در کابل گشوده شد، در آنجا علاوه بر برخی از دانشمندان افغانی، برای تدریس علوم طبیعی و ریاضی و جغرافی، به وجود برخی از معلمان خارجی نیاز

علمای ما سلسله علوم حکمت و فلسفه و ریاضی را مطابق نصاب تعلیم معقولات قرون وسطی -که در ممالک اسلامی معمول بود- خوانده و با یک رشته معلومات کلاسیک علوم معقول و منقول آشنا بودند. در حالی که انقلاب صنعتی و رنسانس اروپا، درتمام علوم طبیعی و عقلی، تحول جدیدی که مبنی بر تجربه و آزمایش بود، به وجود آورده بود و علوم جدیده در هندوستان با آمدن قوای استعمار انگلیس در قرن ۱۹ م و گشایش مکاتب و یونیورستی‌های نوین رواج می‌یافت.

مفکران افغانی به شمول دربار، ترویج آیین جدید تعلیم و تربیت و تعمیم معارف نوین را مطابق دساتیر تمدن اروپا در مملکت لازم می‌دیدند و بنابر این به این فکر افتادند، که برخی از معلمان مسلمان را از مستعمرهٔ هندی انگلیس به مکاتب خود بیاورند، تا نوآموزان ما بتوانند با معارف جدید آشنایی یابند و بدین وسیله، علوم جدیده و صنعت و حرفت نشو و نما بنماید.

سرمقاله و مضامین یک شمارهٔ منشورهٔ سراج الاخبار ۱۳۲۳ ق -که ما در سطور سابق آن را معرفی کردیم- این آرزوی مردم و دربار را به خوبی توضیح می‌دهد.

در این سلسله اولین دسته معلمان هندی که به افغانستان جلب شدند، دکتر عبدالغنی و برادرانش بودند، که برای تدریس و تنظیم مدرسه حبیبیه به کابل آمدند (۱۹۰۳ م). به قول میر قاسم خان این دکتر عبدالغنی از مردم جلال پورجتان گجرات پنجاب و محصل ممتاز کالج علی گر بود، که انگلیس‌ها او را برای تحصیل عالی به کمبریج فرستادند.

نامبرده در سال اخیر تحصیلات خود، مریض گردید و نتوانست در امتحان نهایی کامیاب شود. چون نایب السلطنه سردار نصرالله خان به دعوت ملکه ویکتوریا به لندن رفت (۱۳۱۲ ق، ۱۸۹۵ م) وی به خدمت او آمد و گاهی به حیث مترجم کار کرد، تا که سردار هنگام مراجعت خود، او را به آمدن افغانستان دعوت کرد و سال بعد به کابل آمد و پس از حافظ احمدالدین به حیث مدیر مدرسه حبیبیه مقرر گردید. برادر بزرگش مولوی [1] نجف علی و برادر کهترش مولوی چراغ علی نیز در زمرهٔ معلمین همین مدرسه بوده‌اند. یک سال بعد هنگامی که دکتر موصوف طور رخصتی به هند می‌رفت، اشتباه یک نوع قاچاق بر او شد، و او را در تورخم تلاشی کردند. اما چیزی از نزدش نیافتند. نامبرده از این حرکت منزجر گردید و از آمدن به افغانستان استنکاف کرد. چون به امیر واضح شده که آن اشتباه حقیقت نداشت، دومرتبه به

۱- لقب مولوی در هندوستان به کسانی گفته می‌شود که در علوم دینی یا ادبی اسلامی به زبان عربی یا فارسی دارای مقام استادی باشند. چون هندیان تحصیل کرده معارف جدید به افغانستان آمدند، این لقب احتراماً به آنها هم گفته شد ولو در معارف اسلامی عربی، فارسی دستی نداشتند و فقط در راه انگلیسی تحصیلات خود را در ریاضی یا طبیعیات انجام داده بودند و در مکاتب افغانستان هم ریاضی و علوم طبیعی و جغرافیا را درس می‌دادند.

در خود کابل در آن وقت سه خانواده لقب مولوی داشتند:

اول: مولوی عبدالرؤف مدرس مدرسهٔ شاهی و موسس اولین سراج الاخبار با دو پسرش مولوی عبدالواسع و مولوی عبدالرب که در این رساله معرفی شده‌اند.

دوم: مولوی عبدالرازق عضو میزان التحقیق فقه اسلامی با پسرانش.

سوم: مولوی احمدجان تاجر و پسرش مولوی محمدسرور واصف که در این کتاب جداگانه

صورت مؤکد به او نوشت که هرگاه یک مسلمان راسخ است باید از خدمت مملکت اسلامی دریغ ننماید. همان بود که دکتر غنی به افغانستان باز آمد.

وی در مسأله مشروطه با برادرانش و مولوی محمد حسین -که در عصر امانی مدیر مکاتب ابتداییه و بعد از آن رئیس تدریسات بود- در ارگ محبوس شد، تا اینکه در وقت سلطنت امان الله خان رها گردید و در هیأت مذاکره صلح و استرداد استقلال وطن به معیت والی علی احمد خان به راولپندی فرستاده شد.

هنگامی که دکتر غنی پس از حبس یازده ساله، بعد از قتل امیر حبیب اللّه خان از محبس ارگ بر آمد (۱۲۹۸ ش) با کمال احترام استقبال شد و جریدهٔ امان افغان با خوشی خبر رهایی از زندانش را نشر کرد و ادامهٔ خدماتش را در معارف افغانستان خواست.

مولوی محمد حسین که ناظر وقایع و هم زندان او بود، دربارهٔ دکتر عبدالغنی چنین می‌نویسد: «وی صدر مجلس جان نثاران ملت یا جان نثاران اسلام (دستهٔ هندیان مشروطیت اول) بود، که ۱۱ سال حبس بی‌جا کشید و لیاقت علمی و اخلاقی او مسلم بود، که از پنجاب به حیث ستیت سکالر در انگلستان نه سال تحصیل کرده و در محافل اسلامی لندن به گفتارهای فصیح و بلیغ شهرت داشت و امیر عبدالرحمن خان او را دعوت داده بود، که به حیث منشی او به افغانستان بیاید.» [۱]

با وجود نظر خوبی که در افغانستان جدید بعد از تحصیل استقلال،

نسبت به معلمان هندی موجود بود و اکثر ایشان در معارف جدید به خدمات تدریسی گماشته شدند، خود دکتر غنی -که رنج دراز زندان کشیده بود- به بهانهٔ دیدار اقاربش به هند رفت و باز نیامد. وی کتابی به‌زبان انگلیسی به نام *A Review of Politics In Central Asia* نوشت که در لاهور ۱۹۲۴م طبع و نشر گردید و در کابل فقط یک برادرزاده‌اش عبدالمجید بن نجف علی به حیث معلم باقی ماند.

دستهٔ هندیان جان نثاران ملت (اسلام) که در کابل بودند و با مشروطیت خواهان افغان یک جا کار می‌کردند، شعار خود را به تقلید حزب کانگرس هندوستان، پوشیدن لباسهای وطنی قرار داده بودند. [۱]

گویند عبدالغنی مرد فکور و مقدامی بود. چون در سنه ۱۳۲۹ق -۱۹۱۱م- قبایل منگل شورش کردند و ژنرال محمد نادر خان به اصلاح اوضاع آنها گماشته شد، دکتر غنی از درون زندان ارگ، مضمونی را در جراید هند به نشر سپرد و در آن نوشته بود، که اگر امیر به دوام مساعی «جان نثاران اسلام» اجازت می‌داد، چنین واقعه‌ای ظهور نمی‌کرد. زیرا نمایندگان تمام مردم و قبایل همواره در حضور امیر بودندی و به تقدیم شکایات مردم پرداختندی و جای شکایت و بغاوت نماندی. [۲]

در بارهٔ دکتر عبدالغنی از همان اوقات ورودش به افغانستان شایعاتی بوده که او فرستادهٔ مقامات انگلیسی حکمران هندوستان

۱- انقلاب، ص ۹۱.

است.

چون اسناد انتلجنس سرویس انگلیسی در هندوستان اکنون از محرمیت بر آمده و در دسترس پژوهندگان است، کسانی که آن را دیده‌اند گویند که دربارهٔ دکتر مذکور اسنادی در آن موجود است که وابستگی او را به دستگاه جاسوسی انگلیسی می‌رساند. چون خود نویسندهٔ این سطور آن را ندیده‌ام، و راوی ثقه در خور اعتبار -که آن را عیناً نقل گرفته و یا نشر کرده باشد- هم موجود نیست بنابر این در اینجا سخنان میر قاسم خان را که معاصرش بود نقل می‌کنیم و آینده را به آیندگان می‌گذارم، تا خود ببینند و یقین حاصل فرمایند. ور نه تنها وجود اطلاعات و اسناد دربارهٔ کسی در دفتری نمی‌تواند موجب فساد و بدکاری شخصی باشد، زیرا ممکن است آن اطلاعات دربارهٔ اعمال نیکو و مثبت او باشد.

میر قاسم مرحوم گوید:

«گفتند دکتر غنی جاسوس انگلیس بود. هرگاه کسانی که این سخن را گفته‌اند از دستگاه انتلجنس سرویس انگلیس اطلاع واثقی حاصل کرده باشند در این صورت تردید آن مشکل است و اگر اظهارشان محض از روی حدس و گمان بوده، پس بهتر است مسأله را از روی حرکت دکتر مذکور تحلیل و قضاوت کنیم: او که به منفعت انگلیس در افغانستان خدمت می‌کرد، آیا تخلیق و توسعه بخشیدن یک مفکورهٔ مترقی ضد ارتجاعی و مطلقیت در افغانستان به مفاد انگلیس بود همین نهضت جسورانهٔ ملی بود، که برای امیر حبیب الله خان، در عدم قبول

موافقت نامهٔ منحوس ترکمانچی[1] بهانهٔ بزرگی شده، وی در برابر انگلیس اظهار داشت که چگونه می‌تواند با چنان موافقت علی رغم رضایت مردم خود، روی موافق نشان دهد؟ در حالی که مردم افغانستان برای مشروطه‌خواهی مبارزه می‌نمایند. دکتر غنی بایست فعالیتی می‌کرد، که قبول و امضای امیر حبیب الله خان موافقت نامهٔ متذکره زودتر حاصل می‌شد، تا حسن خدمتش از طرف انگلیس پاداش می‌دید، نه اینکه اسباب تعلل آن را فراهم می‌آورد. اینجانب (میر قاسم) با دکتر غنی ارتباطی ندارم. اما از نظر اخلاق، بدون دلایل مستند، یک انسان و مخصوصاً یک مسلمان را که سالهای متمادی به معارف و مطبوعات وطن ما خدمت کرده است، متهم ساختن به فعالیتهای تخریبی و جاسوسی دور از انصاف است... اگر او جاسوس انگلیس بود، طبعاً اعلیحضرت امان الله خان -که از دشمنان سرسخت انگلیس بود- او را به زودی رها نمی‌کرد و مخصوصاً در هیأت مذاکره

۱- کذا در مقاله میر قاسم خان، ولی به گمان من ذهول حافظه است. زیرا معاهدهٔ ترکمان چای (نام یک قریهٔ گرمرود آذربایجان به معنی دریای ترکمان) در فبروری ۱۸۲۸ م پیش از عهد امیر حبیب الله بین ایران و روسیهٔ تزاری صورت گرفته و خانات ایروان و نخجوان را در مقابل پرداخت پنج میلیون تومان به روسیهٔ تزاری گذاشته و حقوق خاص گمرکی و محاکمات نظامی را به آن دولت داده بود، که لنین بعد از انقلاب اکتوبر، الغای آن را اعلان داشت. شاید در اینجا مراد میر قاسم خان مرحوم، معاهدهٔ ۱۹۰۷ م روس و انگلیس باشد که در مادهٔ اول آن، دولت تزاری، افغانستان را خارج حلقهٔ نفوذ خود دانسته و روابط خود را با افغانستان از راه وزارت خارجهٔ انگلیس قبول کرد و مساوات تجارتی طرفین را در افغانستان در مادهٔ چهارم آن پذیرفت. ولی امیر حبیب الله از تصدیق این معاهده خودداری نمود و طرفین آن را بدون موافقت پادشاه افغانستان مرعی الاجرا

صلح و استرداد استقلال وطن به معیت والی علی احمد خان به راولپندی نمی‌فرستاد».

مولوی محمد حسین:

شخص مهم دیگری که در اول مشروطیت دست داشت و یازده سال حبس دید، یک تن از خانوادهٔ اورمر افغانان هندی شده جالندهر (پنجاب) بود که در یونیورستی علی‌گر تا درجهٔ (بی، ای) درس خوانده و انگلیسی و اردو و فارسی و عربی و پشتو را به خوبی می‌دانست. وی بعد از تأسیس مدرسهٔ حبیبیه در سنه ۱۹۰۷م به کابل آمد و به حیث معلم تاریخ و جغرافیا در آن مدرسه مقرر شد و با مشروطه خواهان افغانی محشور گشت و بعد از دکتر غنی از اراکین جمعیت هندیان جان نثاران ملت بود که به عمر ۲۶ سالگی در سنه ۱۹۰۹م -۱۳۲۷ق- با گروه مشروطه خواهان در ارگ کابل محبوس گشت و بعد از یازده سال با جلوس امان اللّه خان در ۱۳۳۸ق رها گردید، وی در محبس قرآن عظیم را حفظ کرد و به مطالعهٔ دقیق تفسیر آن پرداخت. چون عربی را در کالج علی‌گر خوانده بود، خود را به علوم اسلامی واقف‌تر ساخت و بعد از رهایی به دربار امانی محشور و در سنه ۱۲۹۸ ش به حیث مدیر مکاتب ابتدائیه کابل،[1] در محافل تعلیمی سرامد اقران بود، تا که در حدود ۱۳۰۵ ش به ریاست تدریسات عمومی در وزارت معارف گماشته شد.

مولوی محمد حسین با شخصیت زمانه‌سازی با رژیم امانی موافقت داشت و کتاب «افغان پادشاه» را در مدح اوضاع دورهٔ امانی به اردو نوشت که در سنه ۱۳۴۶ق در لاهور چاپ شده است. ولی هنگامی که در زمستان ۱۳۰۷ ش حبیب اللّه بچه سقاو کابل را گرفت، وی مدیر جریدهٔ ارتجاعی به نام حبیب الاسلام شد و انواع ناسزا به امان اللّه خان روا داشت و بعد از چند ماه از کابل گریخت و به هند رفت.

چون در میزان ۱۳۰۸ ش محمد نادر خان کابل را گرفت و پادشاه شد، وی در جالندهر کتاب «انقلاب افغانستان» را به اردو نشر داد که سراپا مملو است به مدایح نادر خان و خاندانش و تذمیم و تقبیح امان اللّه خان و رجال عصرش. و این هر دو اثر -اگر چه بیطرفانه نیست- ولی مشاهدات او را در مدت ۲۵ سال زندگانیش در کابل حاوی است که برای مورخان مدرک خوبی شده می‌تواند (با تر و خشکی که در هر دو کتاب موجود است).

محمد حسین مرد پرکاری بود، در کابل ۷۵ کتاب و رساله را به زبانهای فارسی، اردو، انگلیسی و پشتو نوشت که ۱۳ جلد از آن در نصاب تعلیمی وزارت معارف چاپ گردیده و ۱۸ جلد را به امان اللّه خان تقدیم داشته و پنج جلد دیگر را برای دار التألیف معارف نوشته یا ترجمه کرده و باقی هم در هند مطبوع و یا نامطبوع بوده است.[1]

در حدود ۱۲۹۹ ش «مجلهٔ معرف معارف» را هم او نشر می‌کرد، که

در آن «جهاد اکبر» یک ناول فارسی خود را هم به تدریج به چاپ می‌سپرد که وقایع جنگ اول افغان و انگلیس را با تصویر احساسات وطن پرستی و جهاد دوستی مردم افغانستان مطابق به محاورهٔ عامه کابل می‌نوشت و این اولین ناول نگاشته به فارسی است که در مطبوعات افغانی نشر شده است.

وی در فهرست کتب خود، کتابی را به زبان اردو ذکر می‌کند که بر احوال جمعیت مشروطه خواهان اول نوشته بود و متأسفانه طبع نشده است.

به هر صورت کاری که محمد حسین خان در معارف افغانستان انجام داده و زحمات یازده سالهٔ حبسش در راه مشروطیت و تألیفاتش دربارهٔ شناسایی افغانستان -با وجود شخصیت زمانه‌ساز و مذبذبش- در خور فراموشی نیست.

(۸)

مخبران نهضت مشروطیت

در بین اعضای مخلص و همدردان راستین جمعیت مشروطه خواهان، چندین شخص مفسد و گماشتهٔ دولت هم بوده‌اند، که اطلاع اقدامات و تصاویب جمعیت را به امیر می‌دادند که از آن جمله ملا منهاج‌الدین معلم سردار محمد کبیر خان و عبدالحق را از گفته میر قاسم می‌دانیم و مولوی محمد حسین هم نام او را آورده می‌نویسد که امیر حبیب‌الله به ملا منهاج گفته بود: اگر تمام اشخاص داخل فهرست او (کارکنان عمومی جمعیت مشروطه خواهان) کشته شوند خون آنها به گردن او خواهد بود،[1] و بنابر این امیر فهارس مفصل تمام اعضای جمعیت را در بخاری سوزانید و گفت: اگر همه این مردم را بکشیم، عالمی بر باد خواهد شد.[2]

۱- انقلاب، ص ۲۲۸.

ملا منهاج که اصلاً از قوم شنوار سمت مشرقی جلال آباد و آموزگار شهزادگان دربار بود، با وجود ارتکاب این عمل ناجایز -که مورد نفرت روشنفکران قرار گرفت- به سبب زمانه سازی و رابطه با منابع استخباری در دورۀ امانی هم بر جای ماند و در سنه ۱۲۹۹ ش مدیر جریدۀ ستارۀ افغان چاریکار مقرر گردید، ولی به احتجاج رفقای نو رها شدۀ مشروطه خواهان، وزیر معارف محمد سلیمان خان او را موقوف داشت که بعد از آن به مخبری سمت قطغن و بدخشان فرستاده شد.(۱)

شخص دوم عبدالحق را فقط از گفتار میر قاسم خان می‌شناسم و جای دیگر نامش را ندیده‌ام. ولی این عبدالحق مخبر کاذب غیر از ملا عبدالحق ارغندیوال است که ذکرش جداگانه آمد.

شخص سوم که به ترتیب فهرست نام مشروطه خواهان و تقدیم آن پیش امیر متهم است، به قول غبار، استاد محمد عظیم خان کارگزار فنی فابریکۀ کابل بود،(۲) که از خاندان اسلحه سازان ماهر قدیم برآمده و در فن خود سخت ماهر بود، و بعد از دادن راپور، به مراتب بلندتری رسید.

این شخصیت فنی در عصر امانی هم در اوج قدرت بود، به حیث سر افسر اسلحه سازی حربی مقرر گشت و در حدود ۱۳۰۰ ش برای خریداری اسلحه به اروپا (ایتالیا و آلمان) فرستاده شد و در جریدۀ آزادی شرق برلین، عکس او در جملۀ رجال افغانی نشر گردیده بود. وی در کابل به برگد عظیمو شهرت داشت.

۱- انقلاب، ص ۲۲۸.

فصل دوّم

«مشروطیت دوّم»

(۱)

پیش درآمد

در صفحات گذشته، داستان آغاز حرکت ملی مشروطیت اول را که از انجمن سراج الاخبار ۱۳۲۳ ق اساس یافته بود و به قتل و حبس یک گروه روشنفکران افغان در صفر ۱۳۲۷ ق، ختم شد خواندید.

آنها به خاک و خون تپیدند و در میدان مبارزهٔ ملی قربانی شدند ولی:

عشق از فریاد ما، هنگامه‌ها تعمیر کرد

ورنه این بزم خموشان هیچ غوغایی نداشت

بلی! این فریادها و شور و واویلا فرو ننشست و آتش عشق به وطن و ملت فروزان ماند و امواج بیداری ملی و جنبشهای آزادی طلبی در بین روشنفکران و مردم ما دوام یافت. در دههٔ دوم قرن بیستم میلادی،

قدرتش از مردم دور و به قول غبار «در حرم فرو رفته بود» و در این کار آنقدر افراط کردی، که حالت مزاجی او نیز درشت و خشن گردید و مأمورین و گماشتگان او هم چون دیدند که امیر به خواب غفلت فرو رفته، دست به چپاول مردم بی‌گناه بردند.

چندبار در سمت پختیا (جنوبی) و قندهار و هرات بلوای عام مردم شاکی به وقوع پیوست. ولی حکومت مرکزی بر زورآزمایی و لشکرکشی اتکاء کرد و امیر از خواب غفلت بیدار نشد.

از خصایص مزاجی و سجایای مردم مظلوم و مخصوصاً ملت افغانستان است که هر قدر کوفته و رنج دیده و سرکوب شوند، به همان اندازه مقاومت و استواری ملی ایشان افزوده می‌شود و در میدان مبارزه پیشتر می‌آیند. در جنگ دفاعی مردم افغانستان به متهاجمین ستمکار خارجی (استعمار انگلیس) این سجیه ملی ما را به ثبوت رسانیده بود و با استبداد داخلی و چور و چپاول گماشتگان امیر، نیز احساس ملی ما زنده بود که:

ملت بود آن شیر، که هنگام تزاحم چون بیشتر آزرده شود، پیشتر آید

حرکت ملی و میمون مشروطیت اول، با زورآزمایی و خونریزی و استبداد امیر و درباریانش که می‌گفتند: «دیگر هر چیز را از اصول جدید قبول داریم، الا مشروطه»، [1] ظاهراً از بین رفت. ولی بعداً در قلوب

۱- این مطلب را عبدالقدوس خان اعتمادالدوله و استفتایی که از علمای قندهار در سنه ۱۲۹۹ ش کرده، نوشته است (برای تفصیل بنگرید: غبار، ۸۰۳) وفات اعتمادالدوله، شب چهارشنبه، ۲۳



ایستادگان:

۱- فتح محمد خان جبار خیل (ارسلا).

۲- مولوی جمال‌الدین معلم هندی دارالعلوم حبیبیه.

۳- معراج‌الدین خان معلم هندی دارالعلوم حبیبیه.

نشستگان از راست به چپ:

۱- مولوی عبدالرب.

۲- ؟ هندی.

۳- سردار عنایت الله خان.

۴- علی افندی.

۵- شاغاسی حبیب خان بارکزی.

اولاد ملت، اندر خفا ریشه دوانید و مشروطیت دوم را به وجود آورد، که استقلال افغانستان و طرز نوین اداره و تحول افکار را در دورهٔ امانی ثمر داد.

جنگ اول بزرگ جهانی که در رمضان سال ۱۳۳۲ق در آگوست ۱۹۱۴م آغاز شد، تمام عالم انسانیت را تکان داد. چون مقام خلافت (سلطنت عثمانیه ترکی) هم در آن به طرفداری دولت آلمان و متحدینش شرکت جست، هیاهویی بر خلاف اقدامات جنگی دولت انگلیس و یاران او، در میان مسلمانان هندوستان و دیگر کشورهای اسلامی افتاد و در مدت کمی تجارت و اوضاع زندگانی ملل شرق و جهان را دگرگون ساخت.

امیر حبیب اللّه خان یک ماه بعد در کابل، بین مجمع بزرگی از کلان‌شوندگان آن وقت اعلان بیطرفی داد (اول شوال ۱۳۳۲ق، ۱۹۱۴م) در حالی که عامهٔ مردم علناً برای پیروزی ترکان عثمانی و مقام خلافت اسلامی که در استانبول بود شعار می‌دادند و در هندوستان حزب خلافت بین میلیونها نفوس مسلمانان نیم قاره نفوذ کرده و به تقویه قوای ترک عثمانی وسایل امدادیه و اعانه‌ها فراهم می‌آوردند و روزنامهٔ خلافت از بمبئی هر روز به صدهزاران نسخه توزیع می‌شد و کلاه سرخ سلطانی شعار مسلمانان گشته بود.

اما امیر خاموش بود و از کنار حرم دوری نجست و شاید برای اربابان انگلیسی او در دهلی، همین وضع سکوت و آرامش، در کنار هندوستانی که یکی از منابع پیروزی در جنگ بود، مطلوب بوده باشد.

افغانستان بعد از جنگ دوم افغان و انگلیس در کنار دولت قوی هند بریتانوی واقع شد و امیر عبدالرحمن خان که مرد سیاستمدار قهار و دارای تیغ برنده برای سرکشان داخلی بود، در سیاست خارجی با خوشرویی تمام فقط بر دهلی اتکاء کرد و سیاست تمایل افغانستان را به روسیهٔ تزاری که امیر شیرعلی خان داشت و سبب بربادی او گردید علناً خطا پنداشت و در شرح حالی که منشی سلطان محمد هندوستانی تحت نظرش نوشته و به نام تاج التواریخ ترجمه شده محکوم نمود. ولی با وجود مدارا و نرمش و اخذ امدادیه سالیانه ۱۸ لک کلدار از وایسرای هند، سرحدات شرقی و امور قبایل را تنها به رحم و کرم وایسرای نگذاشت و با لیاقتی که در سیاست داشت از یک طرف وایسرای را از این طرف مطمئن نگه داشت، ولی برای اینکه از موقعیت سیاسی و سوق الجیشی افغانستان، استفاده تام کرده باشد، گاه گاهی امثال ملا نجم‌الدین هده را از مسجد گدری کابل و دیگر مراکز دینی به قبایل فراری می‌ساخت، تا در آنجا هنگامهٔ جهاد را گرم سازند و وایسرا را بدین گونه جنبشهای قبیلوی متوجه می‌ساخت که اگر قبایل سرحدی غربی هند، از این طرف تحریک شوند، نتایج آن برای هند بریتانوی سخت ناگوار خواهد بود، امداد ۱۸ لک کلداری که وایسر می‌دهد، فقط مزد شست امیر است و باید وایسرای هند بریتانوی همواره معترف باشد که:

«امروز در قلمرو دل، دست دست توست»

با چنین سیاست کج دار و مریض، امیر عبدالرحمن توانست،

موقعیت خود را با امارت افغانستان استوار دارد ولی بعد از درگذشت او، فرزندش حبیب اللّه نتوانست به تنهایی چنین وضعی را دوام دهد. بنابراین برادرش سردار نصراللّه را که مرد دستارپوش آخوند مشربی بود به پیشبرد یک پهلوی این سیاست گماشت. خودش با وایسرای کنار آمد و فرزند کلانش سردار عنایت اللّه را مجاملتاً به حضور لرد کرزن وایسرای هند فرستاد (۱۲ دسامبر ۱۹۰۴م) و یک سال بعد (۱۹۰۵م) لویس ولیم دین سکرتر خارجه هند را با خوشرویی و مدارا در کابل استقبال نمود و در یک معاهدهٔ چند سطری آنچه امیر عبدالرحمن در سفر راولپندی (۱۸۸۴م) با لارد دفرن قبولدار شده بود، عیناً پذیرفت و بدین صورت افغانستان باز تحت نفوذ مستقیم وایسرای هند باقی ماند. این پهلوی موافقت برای جلب اعتماد سیاسی وایسرای بود، که همواره خود امیر متعهد آن بود و سر مویی از آن انحراف نکردی و اعتماد دولت بریتانیه را از دست ندادی.

ولی در عین این مدارای سیاسی -که خود امیر بازیگر آن بود- برادر دیگر خود سردار نصراللّه را از داخل ارگ شاهی کشید و به سمت غربی ارگ، قصری که اکنون محل کار شورای وزیران است به‌نام زین‌العماره برایش ساخت، تا همواره مردم بتوانند آزادانه و بدون قید پیش او بیایند و هر خان و ملک و آخوندی را با او رابطه باشد و تمام امور سرحدات و قبایل را او اداره نماید و در صورت لزوم بتواند حرکتی را در مرزهای شرقی بوجود آورد، و اگر بخواهد جهادی را اعلان نماید و آن را مظهر ارادهٔ مردم افغانستان جلوه دهد.

این سیاستی بود که امیر و برادرش از پدر آموخته بودند، که با نرمش و سازش، سلاح خشم و پرخاش را هم در دست داشته باشند و بنابر این مقر سردار نصراللّه، همواره مرجع سرداران قبایل و روحانیون و آخوندهای جهادباز مرکز و اطراف مملکت بود و بدین ترتیب، حکمرانی مطلق خود را بر مردم افغانستان ادامه می‌دادند و سراج الملة و الدین ذات خود را منبع روشنیهای دینی و دنیوی قرار داده بود. در حالی که اکثر اوقات گرانبهایش به تزیین دربار و آرایش و پیرایش خواتین زیباروی حرم می‌گذشت و اگر از آنجا بیرون می‌آمد، به شکار و دیگچه پزانی و ترتیب فرش، ظرف و اسباب تعیش می‌پرداخت و سراج الاخبار دربارهٔ شکارش بر سبیل طنز و سخریه می‌نوشت:

همه آهوان صحرا، سر خود نهاده بر کف!

به امید آنکه روزی به شکار خواهی آمد!

(۲)

عوامل محرکهٔ همجوار

قبایل آزاد و مراکز مجاهدین هندی :

در دو کنار خط سرحدی دیورند -که بین هند بریتانوی و افغانستان در ۱۲ نومبر ۱۸۹۳م -۱۳۱۱ق- به وسیلهٔ سرما تیمر دیورند سکرتر خارجهٔ هند و امیر عبدالرحمن به وجود آمد- و برخلاف رضای قبایل و مردم افغانستان به رسمیت شناخته و تحمیل شد، قبایل پشتو زبان سرحدی جنوباً از وزیرو مسید، دور، بنگبس اپریدی، مومند و غیره تا سرزمین الائی شمالاً می‌زیستند. این قبایل رابطه‌ای با حکمرانان انگلیس پشاور و دیگر بلاد تحت سلطهٔ مستقیم آنها به وسیلهٔ پولتیکل ایجنت‌های هندوستان داشتند. ولی قوانین پلیسی و امنیتی داخل صوبهٔ سرحد بر آنها جاری نبود و عموماً به رسم عنعنوی جرگه اداره می‌شدند

مداخلهٔ مستقیم نماید.

در حدود ۱۱۷۰ق، ۱۷۵۶م، در مرکز امپراتوری مغولیه دهلی، یک حرکت بسیار مهم فکری و اصلاحی دینی به وسیلهٔ عالم مشهور آن عصر شاه ولی اللّه دهلوی به وجود آمده بود، که از طرف اخلاف این خانواده تعقیب شد و از اصول مهم آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و جهاد در راه حفظ حکومت اسلامی بود. و چون بعد از این لارد لیک *(Lord Laike)* حکمران انگلیسی در ۱۸۰۳م دهلی را گرفت هم سکهان در پنجاب سلطهٔ خود را استوار داشتند، بنابر این مولوی اسماعیل دهلوی نوادهٔ شاه ولی اللّه به معیت سید احمد بریلوی، با کاروانی از مجاهدین، از راه سند و قندهار و کابل به پیشاور رسیدند و هنگامهٔ جهاد را با سکهانی که پیشاور را گرفته بودند و هم با سرداران بارکزایی (برادران امیر دوست محمد خان) گرم داشتند و یک حکومت شرعی را به تاریخ ۱۲ جمادی الاخری ۱۲۴۲ق -۱۰ جنوری ۱۸۲۷م- در چارسدهٔ پیشاور اعلان کردند. ولی هر دو پیشروان این حرکت در ۲۴ ذیقعده ۱۲۴۶ق (۶ می ۱۸۳۱م) در بالاکوت کنار جلیم علیا در مقابل لشکریان سکهه به شهادت رسیدند و تبعهٔ آنها در آن کوهساران متفرق شدند، تا که یک تن از بازماندگان این خانواده سید نصرالدین دهلوی مرکزی را در ستهانه کوهستان صوبهٔ سرحد، برای مجاهدین آزاد، در ۱۸۴۰م ساخت و از اخلاف سیاسی او در موضع سمشح چمر کند، مولانا عبداللّه متوفا ۱۹۰۲م و بعد از او برادرش عبدالکریم متوفا ۱۹۱۵م و نعمت‌اللّه و رحمت‌اللّه نواسگان او به

جایش نشستند و این سلسله به نشر جریده المجاهد و مدیرش مولانا محمد بشیر که تا حدود ۱۳۱۰ ش هم زنده بود دوام داشت و همواره با دربار کابل و حلقه‌های روشنفکران اینجا مربوط بوده‌اند، که برخی از اسناد این ارتباط در آرشیف ملی کابل هم موجود است و حکومتهای افغانی به آنها کمک پولی و اخلاقی هم می‌کرده‌اند.

در آغاز قرن بیستم، حرکت آزادیخواهی کانگرس در هند و بعد از آغاز جنگ اول جهانی ۱۹۱۴ م حرکت خلافت و مهاجرت در آنجا با شدت جریان داشت و در جوانان هند، اعم از هندو و مسلم جذبهٔ تحصیل آزادی هندوستان ریشه می‌دوانید و تمام مردمی که با حکومت اجنبی و استعمار انگلیس سازش نداشتند و می‌خواستند در راه آزادی کاری کنند، روی به قبایل آزاد سرحدی پشتون و آشیانه‌های مجاهدین می‌نهادند و به وسیلهٔ این مردم زحمتکش و فداکار به مراکز افغانی در کابل معرفی می‌شدند و وسایل رسانیدن آنها از راه سرحدات قبایلی به کابل فراهم می‌آوردند. و این مردم بودند که زمینهٔ آزادی هند و تأسیس حکومت موقت آزاد هندوستان را در کابل فراهم آوردند، که انگلیسیان دهلی و مراکز سراغ رسانی استعماری را سخت ناراحت ساخته بودند.

تحریک شیخ الهند و مراکز آزادیخواهان در بین قبایل یاغستان و کابل :

بعد از قیام آزادیخواهی هند (۱۸۵۷ م، ۱۲۷۳ ق) که استعمار-چیان انگلیس آن را به‌نام «غدر» (*Mutiny*) سرکوب ساختند، برخی از پیشوایان مسلمان هند، به اشاره و تلقین شیخ الهند مولانا محمود الحسن (اسیر مالتا ۱۹۱۷- جون ۱۹۲۰ م) حرکات آزادیخواهی را در داخل و خارج هند ادامه دادند که از آن جمله مولانا ابو الکلام آزاد و مولانا محمد علی جوهر و حکیم اجمل خان و نواب و قار الملک و دکتر مختار احمد انصاری و مولانا تاج محمود امروتی و عبدالله هارون سوداگر کراچی و غیره در داخل هند به صورت مخفی و در سرحدات آزاد فضل واحد حاجی ترنگزیی و ملا صاحب بابره (قاید حمله بر شبقدر، سپتمبر ۱۹۱۵ م) و ملا احمد جان صاحب سنداکی کوهستان اباسین (مجاهدین سرسخت با استعمار انگلیس در آغاز قرن ۲۰) و بعد از آن خان عبدالغفار خان موسس جمعیت خدایی خدمتکاران بوده‌اند.

شیخ الهند در ۱۸ سپتمبر ۱۹۱۵ م، ۱۳۳۳ ق، به حجاز رفت و از آنجا یکی از همراهان مبارزهٔ آزادی، مولانا عبیدالله سندهی (شاگرد نو مسلمان خود) را از راه کویته و بسوراوک و قندهار به کابل فرستاد که در اکتوبر ۱۹۱۵ م به اینجا رسید و به امداد سردار نصرالله خان و سردار عنایت الله خان و حاجی عبدالرازق اندر، مرکزی در کابل برای فعالیت آزادیخواهان هند ساخت و با مراکز مجاهدین ستهانه و سمشخ چمرکند (سرحد آزاد) روابط خود را استوار داشت و از این راه بود، که بسا از علما و جوانان حریت‌خواه هند، برای ادامهٔ تحریک خود به کابل می‌آمدند و از اینجا برای تحصیل آزادی هند، در کشورهای آسیا و اروپا مساعی خود را دوام می‌دادند.

در همین اوقات یک دسته طلبهٔ گورنمنت کالج لاهور، از راه هری

پور و سرحدات آزاد در فبروری ۱۹۱۵م به کابل هجرت کردند، که در اینجا جمعیت آزادیخواهان هندی شامل شدند، که در این دسته اشخاصی مانند الله نواز خان پسر خان بهادر نواز (قوم بابر) مجستریت افتخاری ملتان هم بودند که بعد اطلاعات آزادیخواهان حقیقی هند را از کابل به منابع جاسوسی انگلیسی می‌داده‌اند.[1]

بدین نهج کابل مرکز فعالیتهای سیاسی احرار هند گشت، و محمد میان بن عبیدالله (مولوی منصور انصاری) که از شاگردان فداکار شیخ الهند بود، از حجاز با اسناد مهم سیاسی به هند رسید (اپریل ۱۹۱۶م) و از آنجا از راه سرحدات آزاد در ماه جون ۱۹۱۶م به کابل آمد. این شخص عالم با عملی بود که در سنه ۱۳۰۱ق در سهانپور هند متولد و در دلو ۱۳۲۴ش به عمر ۶۲ سالگی وفات یافت و در حضیرهٔ مهترلملک لغمان مدفون است.

مولانا منصور علاوه بر کردار آزادیخواهی، شخصیت فکور و مؤلف با نظریات سیاسی خاصی بود. هیجده جلد کتاب را به زبانهای اردو و فارسی در سیاست و دین و حقوق از نظر اسلامی نوشت که برخی طبع شده است و نگارندهٔ این سطور او را دیده با او صحبتها داشته‌ام. وی تا آخر عمر بر مسلک آزادیخواهی و درویشی با افکار ثابت و لایتغیر «حکومت الهی» باقی مانده و چون مدتها در سرحدات آزاد با افغانان محشور بود، زبان پشتو و دری را خوب حرف می‌زد و با زهرا نام بنت سید محمد امین بنوری باجوری ازدواج کرده بود، که اخلافش تا کنون در ننگرهار و کابل و هند باقی‌اند.

سه واقعهٔ مهم

با شدت و وسعت جنگ جهانی اول، هندوستان مستعمره ثروتمند امپراتوری انگلیس، از نظر آلمان‌ها و همراهان آن در جنگ دور نبود و می‌خواستند که در آن نیم قاره و مخصوصاً مسلمانان آنجا نفوذ کنند و این کار به وسیلهٔ خلافت عثمانیه -که در جنگ با آنها متحد بود- میسر می‌گشت، تا که مسلمانان افغانستان را به جهاد با انگلیس تحریک کنند و بدین وسیله قیامی را در هند بوجود آورند و قوای انگلیسی را در خود هند مشغول از میدان جنگ دور دارند.

از این رو کابل، مرکز فعالیتهای سیاسی برخی از ممالک اروپا و آسیا گردید ولی امیر با خونسردی و تجربه‌ای، که از ایام پدرش در اینگونه موارد داشت، یک جرگهٔ محدود مشایخ و سران افغانستان و سرحدات را در کابل فراهم آورد (اپریل ۱۹۱۵م، ۱۳۳۴ق) و باز بیطرفی افغانستان را تأیید کرد، در حالی که مردم افغانستان عموماً طرفدار کمک به خلافت عثمانی و اتحاد اسلامی بودند و محمود طرزی مدیر سراج الاخبار به ترجمانی احساسات عامه، مقاله «حی علی

۱- الله نواز که در دورهٔ امانی شخصیت مشکوک بود و از معارف اخراج گردید، در کابینهٔ محمد هاشم خان به وزارت و سفارت رسید و تا آخر عمر در کابل ماند، که هم در اینجا به تاریخ ۱۲ سنبله ۱۲۴۵ ش بمرد. وی در جنگ جهانی دوم به عنوان سفیر کبیر افغانستان در برلین پهلوی هیتلر نشسته

مذکور انتشار داد و در آن مردم را برای تحصیل استقلال سیاسی و قیام ملی تحریک کرد، که این مقاله سانسور گردید و به محمود گفته شد: مرغی که بی‌وقت اذان دهد، سرش از بریدن است. و او را ۲۶ هزار روپیه جریمه داشتند، که شاهزاده امان اللّه خان دامادش ادا کرد. انگلیسیان مراقب احوال و بیدار بودند و با وسایل استخبارات ملکی و عسگری که در ممالک آسیا و هندوستان داشتند به وسیلهٔ انتلجنت سرویس و سی. آی. دی و نمایندگان سیاسی از تمام بلاد و مخصوصاً کابل اطلاع می‌گرفتند که یک مجموعهٔ این اطلاعات محرمانه ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۸ م اکنون از محرمیت بر آمده و در اندیا آفس لندن موجود است و ترجمهٔ اردوی آن را در کتاب «تحریک الشیخ الهند» طبع دهلی ۱۹۷۵ م نشر کرده‌اند، که در این فصل از آن سود برده‌ایم و حوالت آن به علامت اختصاریه «تحریک» داده شده است.

در این اوقات در کابل چند واقعهٔ مهم روی داده که بر اوضاع فکری مردم داخلی افغانستان اثر افکنده و با مشروطیت دوم ارتباط فکری دارد، که باید در اینجا به اختصار آورده شود.

اول: تنظیم هندیان

طوری که گفتیم مولانا عبیداللّه سندهی شاگرد رشید و آزادی طلب شیخ الهند در اکتوبر ۱۹۱۵ م به کابل رسید و تمام طلبهٔ هندی را که قبلاً به سرحدات آزاد و کابل آمده بودند فراهم و تنظیم نمود و با سردار نصر اللّه خان و سردار عنایت اللّه خان –که از طرف امیر مأمور بودند–

به وسیلهٔ حاجی عبدالرازق اندر، مفاهمه و صحبتها روی داد و در ماه جون ۱۹۱۶ م مولانا منصور انصاری هم در این گروه شامل شد و هدایات مهم شیخ الهند را به آنها رسانید.

اندر این هنگام شخصی نومسلم دیگر به نام مولوی عبدالرحیم (برادر کلان اچاریه کرپلانی لیدر نامور هند)، [1] که از کارکنان فعال آزادیخواهان هند بود به کابل رسید و به حیث ایلچی مجاهدین سرحد با نایب السلطنه ملاقاتها داشت و وسیلهٔ ارتباط مهاجران هندی با رجال افغانی بود، که پول نقد امدادی و اسلحه را از طرف نایب السلطنه به قبایل آزاد می‌رساند.

گروه هندیان زیر مراقبت شدید حکومت و نمایندهٔ سیاسی بریتانیه در کابل بودند و چون نمی‌توانستند با مردم کابل دیدار کنند.

بنابراین اطاق دکتور منیر بیک سرطبیب ترک را در داخل شفاخانهٔ ملکی کابل –که از طرف ترکان عثمانی همکار این حرکت بود– دیدارگاه یکدیگر قرار داده بودند و در اینجا با همدیگر می‌دیدند و مشورت می‌کردند.

چون در اکتوبر ۱۹۱۵ م مولوی برکت اللّه بهوپالی (مرد انقلابی مفرور هندی) هم با وفدالمانی به کابل رسید، به این گروه متشکل پیوست و در رأس آن به اقدامات انقلابی پرداخت. [2]

۱- متوفی در دهلی، ۲۸ حوت ۱۳۶۰ ش، ۱۹۸۲ م.

دوم : آمدن راجه مهندره پرتاب با وفدالمان

جنگجویان آلمان و طرفدارانش در اروپا، به شمول دولت عثمانیه که سجاده‌نشین مقام خلافت بود، برای ایجاد شورش و ناآرامی در هندوستان، مملکت بیطرف افغانستان را تشخیص کرده بودند و بنابراین یک وفد مکمل که در آن منصبداران آلمانی و استریایی و ترکی و هندیان آزادیخواه متواری شامل بوده‌اند، از راه استانبول و حلب و بغداد و اصفهان و قم و هرات به کابل فرستادند که به تاریخ ۲۶ سپتمبر ۱۹۱۵ م از راه هزاره‌جات به کابل رسیدند و از اکتوبر ۱۹۱۵ م تا می ۱۹۱۶ م در مهمانخانه باغ بابر در کابل باقی ماندند، و مهماندار این وفد از طرف دولت، شجاع‌الدوله فراشباشی بود.

این وفد به قرار بیانی که شجاع‌الدین -یکی از طلبهٔ مهاجر هندی- به کابل (گرفتار شده در ایران) حین استنطاق به پولیس هندوستان داده عبارت بود از ص.[1]

۱- راجه مهندره پرتاب :

فرزند گهنشام سنکهه راجهٔ مرسان، از یک خاندان حکمرانان موضع مرسان علی‌گره ، برادر راجه دت پرشاد سنکهه و دارای جایداد وسیع اراضی در آنجا بود، که در کالج علی‌گره درس خواند و کمیتهٔ اتحاد مسلمانان و هندوان و مسیحیان را به فکر هندوستان متحد در بندرابن بساخت. چون ذوق سیر و سیاحت داشت، در آمریکا به ملاقات هردیال و اعضای جمعیت باغیان آزادیخواه هند رسید و به افکار انقلابی گروید و به تاریخ ۲۰ دسمبر ۱۹۱۴ م در راه هندوستان به مارسیلز آمد و از آنجا به برلین رفت و در اندیا سوسایتی شامل گردید، که برای تحصیل استقلال هند می‌کوشیدند و مولوی برکت الله بهوپالی و هردیال هندی هم در آن شرکت داشتند.

راجه بعد از ملاقات با قیصر آلمان، ویلهلم دوم (*Wilhelm II*)، و دیگر رجال جرمنی، پلان کار خود را چنین طرح کرد، که یک هیأت مشترک آزادیخواهان هندی و رجال ترکی و آلمانی را با خطوط قیصر و سلطان محمد رشاد خامس و انور پاشا و فتوای شیخ الاسلام استانبول، به افغانستان برساند تا به موجب آن رجال افغانستان بر علیه انگلیس قیام و اعلان جهاد نمایند.

در خطوطی که راجه از برلین آورده بود، مکاتیب رئیس دولت جرمنی به نام راجگان ایالات هند به زبان آلمانی و هندی و هم به نام امیر کابل و رانانیپال وجود داشت، تا با مهندره پرتاب کمک نمایند و هندوستان را از چنگ استعمار انگلیس برهانند و دولت آلمان حفظ آزادی هندوستان را تضمین می‌نماید.

چون وفد آلمانی و هندی و نیز حکومت موقتی هند در باغ بابر کابل ناکام ماند، راجه بعد از انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ م از کابل برآمد و از راه دولت شوروی به اروپا رفت و بعد از اعلان آزادی هند، حکومت جواهر لعل نهرو او را در ۱۹۴۷ به هند دعوت کرد و مدتی در مجلس

اعیان هند عضویت داشت تا که در سن پیری در دهلی جدید به تاریخ ۹ ثور ۱۳۵۸ ش، ۲۹ اپریل ۱۹۷۹ م وفات یافت و این شعلهٔ پرشور خاموش گشت.

۲- فان هنتنگ *(Von. Henting)*

وی کاپیتان توپخانهٔ آلمان و پدرش وزیر عدیه، جوان فعال نظامی بود، که در وفد مذکور سمت ریاست مشترک بانیدر مایر داشت. چون در مقاصد خود به پیروزی نرسید واپس به آلمان رفت و در راپوری نوشت که متن آن در گوتن گن ۱۹۶۳ م طبع شد.

وی در صفحات ۹۳ و ۹۴ این راپور اعضای وفد خود را چنین معرفی کرده: «*Becrer* و لفتننت *Rdeher* آلمانی و کاظم بی ترکی و مهندره پرتاب و برکت الله هندی و شش نفر افریدی از عساکر انگلیسی که در جنگ به دست آلمان‌ها افتاده بودند. دو تن افغان به نام عبدالرحمن و سبحان خان هم به مصارف خود در این وفد شرکت داشتند.[1]

۳- ویگنر :

فرزند یک خانزاده آلمانی و کاپیتن مخابرهٔ بی‌سیم.

۴- لواری :

به حیث سکرتر فان هنتنگ.

۵- ووکات (هوخت) :

سکرتر فان هنتنگ.

۶- نیدر مایر *(niedermyer)*:

کاپیتن عسکر آلمانی و مرد نظامی فعال بود، که نامش در ترجمهٔ اردوی ممسوخ بیانیهٔ شجاع الله سیندیری مئر آمده (تحریک ۲۶۵) ولی اصلاً در آرشیف ملی آلمان (بون) و دیگر منابع نیدر مایر است. وی در سپتمبر ۱۹۱۴ م عضو هیأت عسگر ۲۳ نفری آلمان زیر ریاست ویلهلم واسموس *(Wassmus)* در استانبول به قیادت روف بی ترک بود. که به وفد مهندره پرتاپ پیوست و خود را متعهد امور نظامی و تربیت منصبداران جنگی در آسیایی میانه می‌دانست، در حالی که همکار دیگرش هنتنگ برای ایجاد روابط سیاسی با افغانستان ساعی بود.

نیدر مایر در کابل مفرزهٔ کوچکی عسگری افغان را زیر تربیت نظامی قرار داد که از جمله قوماندان عبدالحمید رئیس ارکان دورهٔ امانی بود، که در سنه ۱۳۰۳ ش در قضیهٔ بغاوت ملای لنگ در لوگر کشته شد.

۷- یوزباشی کاظم بی (ترک) :

وی دگروال عسکر ترک و از هیأت منصبداران کارمند انور پاشا بود، که تا عصر امانی در افغانستان ماند و در جنوری ۱۹۱۹ م به بخارا و خیوا آمد.

چون در اپریل ۱۹۱۹ م هیأت فوق العاده سیار محمد ولی خان به مسکو فرستاده شد، کاظم بی هم در این گروه شامل بود و بعد از آن او را در عشق آباد می‌بینیم که با جریدهٔ ترکی زبان «صدای مستمندان» (*Voice of The Poors*) همکاری دارد و خود را حکمران فعال آنجا ساخته است. در اکتوبر ۱۹۱۹ م به تشکیل جمعیت بخارای جوان کاگان همت گماشت و در آن جنبش سیاسی سهم داشت و با افغانستان هم رابطهٔ خود را دوام می‌داد و به جنبش حکمران هرات می‌نوشت «که عنقریب قوای پان اسلامی به ایران داخل گردیده و لشکریان انگلیس را از آنجا بیرون خواهد راند و دربارهٔ دوستان بلشویک به شما اطمینان شخصی می‌دهم‌که ایشان دوستان صمیمی مسلمانانند وبرای امیر غازی امان الله طیاره و توپ و بسا سامان جنگی را تهیه خواهند کرد.»[1]

۸- مولوی برکت الله :

فرزند منشی قدرت الله بهوپالی، یکی از علمای جید هندوستان، که در توکیو پروفسور زبان اردو و از مخالفان مبارز سرسخت بریتانیه در هند بود. چون در سنه ۱۹۱۴ به اشاره سفارت بریتانیه او را در جاپان از کار برطرف نمودند، از آنجا به سان فرانسسکو رفت و در جمعیت آزادیخواهان هند (غدر) شامل شد و بعد از آن به برلین آمد و عضو فعال پارتی ملی هند گردید. وی مقالات دقیق دینی و تبلیغی جهاد را به فارسی به سراج الاخبار کابل از جاپان می‌فرستاد،[1] و در کابل به حیث عنصر فعال ملی آزادیخواه هند شناخته شده بود. بنابراین با وفد آلمانی از برلین به کابل فرستاده شد و در اینجا با راجه مهندره پرتاپ و مولانا عبیدالله سندهی، هنگامه ضد بریتانوی را گرم ساخت و در جنود ربانیه (عسکر نجات هند) رتبهٔ معاون ژنرال داشت و در حکومت موقتی آزاد هند -که در کابل ساخته شد- صدر اعظم بود (۲۴ جنوری ۱۹۱۶م) و چون در اواخر ۱۹۱۷ م کمیساریت خارجهٔ ترکستان شوروی به امیر حبیب الله خان پیغام تحکیم روابط دوستانه داد، برکت الله به معیت کاظم بی سابق الذکر به جمهوریت ترکستان شوروی برای مذاکره فرستاده شد.

در سنه ۱۹۱۹ م هنگامی که بعد از اعلان استقلال افغانستان، محمد ولی خان سفیر سیار فوق العاده امان الله خان به تاریخ ۷ اپریل همین سال از راه تاشکند به مسکو و دیگر ممالک اروپا فرستاده شد، در این هیأت سیاسی، برکت الله و کاظم بی هر دو شرکت داشتند که در ۱۰ اکتوبر ۱۹۱۹ م در مسکو با احترام و گرمی پذیرایی شدند.

برکت اللّه از مسکو به آسیای میان روسیه شوروی برگشت و تحریکات ضد بریتانوی را دوام داد و رساله‌ای بر موضوع بلشوویزم و اسلام نوشت و در آن سوشلیزم مارکسیستی را یک نوع بازگشت به تصور بیت المال در اسلام خواند که خزانه‌ای است عمومی و متعلق به تمام جامعه.

نویسندهٔ این سطور از عواقب برکت اللّه بعد از ۱۹۲۰ م خبری ندارم، ولی باید گفت: این شخصیت پویا و گویا و توانا عمری را در مبارزه با استعمار و امپریالیزم بریتانیا گذرانیده بود.

□ ■ □

به هر صورت وفد مشترک در اواسط اکتوبر ۱۹۱۵ م در صیفیهٔ پغمان به حضور امیر پذیرفته و مذاکره آغاز شد. وفد کوشش داشت که امیر را به اعلان جنگ بر خلاف انگلیس و طرفداری از متحدین آلمان وا دارد و در مکتوبی که از انور پاشا آورده بودند، چهار مطلب درج بود:

اول: چون سلطان عثمانی جهاد را اعلان داشته، باید امیر هم چنین نماید.

دوم: آیا امیر گذشتن عساکر ترکیهٔ عثمانی را از خاک افغانستان به سوی هند اجازت می‌دهد؟

سوم: باید افغانستان روابط خود را با انگلیس قطع نماید.

چهارم: امیر باید تمام ملاهای متنفذ و بارسوخ را به اعلان جهاد گمارد.

اما امیر در جواب این مسایل به وفد مذکور گفت: مردم افغانستان مسلمانان عقیده راسخند، ولی وسایل جنگی ندارند و بنابر این همواره فقط به دفاع از مملکت خود آماده‌اند.

وفد به امیر وعدهٔ هر گونه امداد نظامی و اسلحه و دوازده صد هزار پوند تقاوی داد، ولی امیر جواب قاطع نداد و مسأله را به مجلس مشورهٔ خود واگذاشت.

در این وقت درباریان امیر دو دسته بودند:

یکی طرفداران جنگ که در آن برادر امیر، سردار نصراللّه و دو فرزندش عنایت اللّه و امان اللّه شامل بودند که از محمود طرزی (خسر شاهزادگان و عنصر مهم پیشوای روشنفکران) و حلقه‌های دینی و طرفداران ترک و اکثریت قبایل افغان حمایت می‌شدند. دستهٔ دوم طرفداران انگلیس که گرد عبدالقدوس خان اعتمادالدوله فراهم می‌آمدند و در آن حامیان بی‌بی حلیمه (مادر اندر امیر، که خواب امارت پسر خود محمد عمر خان را می‌دید) و دسته‌های سوداگران معامله‌دار با هندوستان و برخی از نظامیان و بیوروکراتان شامل بودند. ولی امیر می‌خواست با این دسته، بازی سیاسی را با احتیاط انجام دهد و طرفداران انگلیس را حمایت نماید، در حالی که انتظار عمومی چنین بود، که امیر با وفد خارجی بسازد و جهاد را اعلان کند.

در این وقت به حافظهٔ سیف اللّه خان نمایندهٔ سیاسی دولت هند بریتانوی از طرف مردم اخطارهای مخفی داده می‌شد، که مقر نمایندگی او مورد هجوم مردم قرار می‌گیرد، تا عملیات جنگی با بریتانیه صورت

گیرد (مراسلهٔ ماه جون ۱۹۱۶، حافظ مذکور).

ناگفته نماند که پیش از سپتمبر ۱۹۱۵ م هنگامی که وفد آلمانی در راه هزاره‌جات بین هرات و کابل بود وایسرای هند مکتوبی به امضای امپراتور بریتانیه، به نام امیر حبیب الله فرستاد و او را به اطاعت بریتانیه و حفظ بی طرفی خواند و تقاوی ماهانهٔ او را از یک و نیم لک به دو لک حق السکوت افزونی داد.

امیر در بین تمایل عمومی جهاد به دسته‌های مختلف درباری و خواهشهای وفد آلمانی مانند بازیگر ماهر دست به عمل می‌یازید. از یک طرف مهمانان آلمانی و ترکی و هندی را به مذاکرات مستقیم و غیر مستقیم مشغول می‌داشت و به ترتیب یک معاده ده ماده[1] بین افغانستان و آلمان و متحدین او نزدیک می‌شد، ولی از سوی دیگر روزی که باید فردای آن معاهده امضا شود به تاریخ ۲۵ جنوری ۱۹۱۶ م حافظ سیف

۱- قراری که در روزنامچهٔ مخفف نویسی *Seller* محفوظ در اندیا آفس (لندن) آمده، این مسودهٔ معاهده ده ماده داشت، که در مقدمهٔ آن تحکیم دوستی بین آلمان و افغانستان و حکمداران طرفین و متحدین دیگر آلمان و به رسمیت شناختن استقلال افغانستان مذکور بود و باید طرف افغانستان به تجهیز قوای عسکری و تنظیم اساسی آن بپردازد و روابط سیاسی را با مردم پارس، هند و ترکستان روسی ایجاد نَد و آلمان یکصد هزار تفنگ عصری و سه صد توپ و دیگر تجهیزات عسکری را با ده میلیون پوند استرلینگ به افغانستان می‌دهد و همچنین آلمان راه خود را به مملکت پارس می‌گشاید تا از این راه با افغانستان کمک رسانیده بتواند.

بین طرفین روابط سیاسی برقرار و هنتگ به حیث نمایندهٔ آلمان در افغانستان شناخته می‌شود و نمایندهٔ افغان به پارس فرستاده می‌شود، تا در آنجا با نمایندگان سیاسی دول متحد آلمان (قوای مرکزی) مذاکره نمایند. دربارهٔ افتتاح سفارتخانه و قونسلگری آلمان در کابل عنقریب مفاهمه

الله نمایندهٔ بریتانیا را احضار کرد و در یک مصاحبهٔ خصوصی او را به ادامهٔ سیاست بیطرفی اطمینان داد و گفت: که علاوه بر این در دربار عمومی دوام این سیاست را اعلان خواهد کرد. ولی سخنان وی برای تسکین احساسات عامه خواهد بود و دولت بریتانیا نباید از کلامش مشوش گردد. و این دربار موعود به تاریخ ۲۹ جنوری چهار روز بعد تشکیل شد و چون امیر دوام بی طرفی را اعلان داشت، مردم کابل و قبایل که منتظر اعلان جهاد بودند، عموماً رنجیدند و وفد مشترک آلمان - ترک - هندیان ناکام شد و بنابر این اروپائیان اعضای وفد در ماه می ۱۹۱۶ م عزم کردند تا کابل را بدرود گویند.

قرار اسنادی که در آرشیو ملی موجود است: سردار نصرالله می‌کوشید تا آنها نروند و وعده می‌داد تا قبایل سرحدی را بر خلاف میل امیر، برای جنگ با بریتانیا آماده خواهد ساخت. ولی اعضای هیأت به این وعده اعتباری ندادند و نیدر مایر از راه آسیای مرکزی روسیه خود را به تهران و کرمانشاهان رسانید و در این راه از فرقهٔ بهایی کمک دید. ولی هنتنگ از راه چین و آمریکا به جرمنی بازگشت. در حالی که اعضای دیگر وفد در هرات تا وقتی باقی ماندند، که انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷م شوروی، راهی برای کارکنان مخالف بریتانیه نامساعد می‌ساخت.[1]

به چنین عملیات ماهرانه سیاسی، امیر خود را از خواهشهای

مشترک آلمان و ترک رهانید و به تاریخ ۶ سپتمبر ۱۹۱۶ م سیف الله خان نمایندهٔ بریتانیا را باز دفعتاً احضار کرد و تنها با او نشست و اغراض و مقاصد وفد را ناپسندیده خواند و گفت که آنها با یأس از کابل بر آمده و از مرز کشور ما گذشته باشند. فقط سه نفر کاظم بی و برکت اللّه و مهندره پرتاپ در کابل باقی مانده‌اند، که موجب نگرانی او است. چون اینها مهمانند او نمی‌داند که چگونه از چنگ آنها خود را رهایی دهد؟ ولی خود ایشان هم عز دارند، تا عنقریب از اینجا برایند.

امیر اطمینان داد، که بر بیطرفی و وعده‌های دوستی و وابستگی خود با بریتانیا استوار است و دو نفر به نام خیرالدین و احمد که قبایل تیراه را در مقابل انگلیس برمی‌انگیزانند نمایندگان ترکیه نیستند. شخص اول در مکتب حربیه کابل استاد بود، چون طلبه را به سیاست می‌کشانید برطرف گردید ونفردوم آشپز مطبخ شاهی بودکه بنا بر نااهلی رانده‌شد.

هر دو بدون اطلاع و اجازهٔ امیر به تیراه گریخته‌اند و از هیچ طرفی نمایندگی و اختیاری ندارند و باید که نمایندهٔ بریتانیا به دولت خود، از این طرف اطمینان کامل دهد.[1]

سوم: تأسیس حکومت موقتی آزاد در کابل

طوری که گفته شد راجه مهندره پرتاب و مولوی عبیداللّه سندهی قبلاً مقدمات مفاهمه با رجال افغانی را به وسیلهٔ حاجی عبدالرازق چیده و سردار نصراللّه نائب السلطنه را راضی ساخته بودند که تشکیل یک حکومت موقتی هند را در کابل اعلان دارند. چون برکت اللّه با وفد آلمانی به کابل آمد، قراری که عبدالباری ولد مولوی غلام جیلانی (یکی از طلبهٔ مهاجر هندی گرفتار شده در ایران به حیث گواه سلطانی به پلیس هند) بیان داده، سرکردگان گروه هندی و کاظم بی به اجازه نائب السلطنه در خانه حاجی عبدالرازق فراهم آمدند تا زمینهٔ تأسیس حکومت آزاد هند را آماده سازند و در ابتدا در نظر بود که این حکومت به صدارت یکی از شاهزادگان خاندان شاهی کابل تشکیل گردد، ولی بعداً بر این متفق شدند که صدر حکومت راجه مهندره پرتاپ و وزیر اعظم او مولوی برکت اللّه و وزیر هند (داخله) مولوی عبیداللّه سندهی باشد،[1] و این حکومت آزاد از مقر آزادیخواهان (باغ بابر کابل) اعلان گردید (سپتمبر ۱۹۱۶ م).

۱- طوری که گفته شد وی یکی از همراهان شیخ الهند بود، که در کودکی به نام بوتاسنکه شهرت داشت و چون مسلمان شد عبیداللّه نامیده شد و در دیوبند علوم اسلامی خواند و در اکتوبر ۱۹۱۵ م به کابل رسید که از سران مبارزان ملی به شمار می‌رفت. این شخصیت فعال و سرسخت انقلابی از شارحان دانای فلسفهٔ شاه ولی اللّه دهلوی و عالم متبحر علوم اسلامی و مرد پویا و کوشا فکور آزاد مشربی بود که علاوه بر سیرت آزادیخواهی و کارنامه‌های سیاسی و عضویت در ارکان حکومت موقتی هند و تأسیس جماعت خدام خلق (جنود اللّه) آثار برگزیده به زبان اردو و عربی تألیف کرده، که از آن جمله کتاب التمهید (عربی) و تحریک سیاسی شاه ولی اللّه به زبان اردو و هفت سال در کابل (اردو) است. وی تا اوایل عصر امانی هفت سال در کابل ماند و از آن شاه اجازهٔ تأسیس یک درسگاه هندی گرفت که به مداخلهٔ سفارت بریتانیا افتتاح نشد و در سنه ۱۹۲۳ م از راه تاشکند به ماسکو و استانبول رفت و با انقلابیون شوروی و لنین ملاقاتها کرد و تجارب

اطلاعی که در این باره از طرف دفتر امور خارجهٔ ویسرای هند به تاریخ ۱۵ سپتمبر ۱۹۱۶ م ضبط شده و در دنیای سیاست به نام (قضیه مکاتیب ابریشمین) شهرت دارد چنین است: که عبیدالله سندهی خطوطی را بر دستمالهای ابریشمین می‌نوشت که ظاهراً دیده نمی‌شد، ولی مکتوب الیه می‌توانست بعد از انجام یک عمل کیمیاوی آن را بخواند. این نامه‌ها به وسیلهٔ عبدالحق جاسوس گماشتهٔ خان بهادر رب نواز خان ملتان که دو پسرش الله نواز و شاه نواز در گروه طلبهٔ مهاجر هندی در کابل جازده بودند، به لاهور آورده شد و به وسیلهٔ خان بهادر مذکور، به دست حکومت هند رسید و مسأله فاش گردید.

در این نامه‌های ابریشمین که مولوی عبیدالله سندهی از کابل نوشته، گفته می‌شود که وفد آلمانی در کابل با احترام پذیرفته شد، ولی در مذاکرات خود به جایی نرسید. زیرا افغانستان خواست که عساکر ترکی با افسران و اسلحه و امداد نقدی به مدد افغانستان بیایند و متحدینش در جنگ، تضمین حفاظت و سالمیت این مملکت را بنمایند. آنگاه افغانستان در جهاد بر علیه انگلیس قیام خواهد کرد. ولی چون این شروط را دولت عثمانی نپذیرفت، بنابر این وفد آلمانی ناکام ماند.

← تألیف و تحریر افکار دینی و انقلابی خود برد.

چون هند آزاد گردید و در سنه ۱۹۴۹ م زمینهٔ عودتش میسر شد به هند بازگشت و به نام «هندسا گراکادیمی» موسسه علمی را تأسیس کرد و آخرین ایام عمرش را در نشر و تبلیغ و تفسیر فلسفهٔ شاه ولی الله گذرانید و در قصبهٔ امروت شکارپور سند نزدیک مرقد مولانا تاج محمود سندهی

دولت موقتی آزاد هند، که اعضای آن در باغ بابر کابل نشسته بودند به اقدامات ذیل دست زد:

اول: ارسال هیأت سفارت به روسیه تزاری و خواهش جلب سفیر از آنجا به کابل.[1]

دوم: ارسال سفارتی به هندوستان، (که کامیاب نیست).

سوم: ارسال سفارتی از راه پارس به استانبول و برلین.[2]

چهارم: ارسال سفارتی به چین و جاپان.[3]

پنجم: به هندوستان و برلین مکرراً هیأت دیگر سفارت فرستاده می‌شود.[4]

۱- در آخر اطلاعیه ۱۵ سپتمبر ۱۹۱۶ م دفتر امور خارجه هند گوید: که دکتر مهترا داس به نام شمشیر سنکه و هم خوشی محمد و عبدالقادر از طلبهٔ لاهور، جزو هیأتی بودند که در مارچ ۱۹۱۶ به تاشکند رفته و در می همین سال به کابل واپس آمدند. (تحریک، ص ۱۱۷).

۲- برای این مقصد دو تن از طلبهٔ مهاجر لاهور، عبدالباری پسر غلام جیلانی و شجاع الله پسر حبیب الله لاهوری از طرف مولانا عبیدالله سندهی از کابل فرستاده شدند تا از راه ایران به ترکیه بروند. ولی در ماه آگوست ۱۹۱۶ م در محمود آباد ایران به دست [illegible] ایران گرفتار و به گارد روسی تسلیم کرده شدند، تا که در تربت جام هر دو را به مأمورین انگلیسی سپردند و از آنجا ایشان را به هند بردند تا که به [illegible] گواه سلطانی، تمام معلومات فعالیتهای حکومت آزاد هند را به حکومت انگلیسی سپردند که تفصیل آن در کتاب تحریک شیخ الهند آمده است.

۳- در این هیأت متهرا سنکه و شیخ عبدالقادر با خطوط مهندره پرتاپ و برکت الله، عنوانی دکتر سن یات سین (چین) و میکادو شاهنشاه جاپان، در ماه جولای ۱۹۱۶ م. از راه ترکستان روسی سفر کردند. ولی در آنجا به دست حکام تزاری گرفتار و در مشهد به ژنرال کونسل بریتانیا سپرده و به لاهور آورده شدند و در یک محاکمهٔ خصوصی عسکری متهرا سنکه محکوم و در ۲۱ مارچ ۱۹۱۷ اعدام شد. (تحریک، ص ۳۴۲).

ششم: حکومت موقتی هند، به نام جنود ربانیه (لشکر نجات مسلم سالویشن آرمی) تشکلی را در مدینه، استانبول، تهران و کابل، به روی کاغذ به وجود آورد، که تمام عالم اسلام را از هند تا مصر و استانبول در بر می‌گرفت و مربیان آن خلیفه مسلمین و احمد شاه قاجار ایران و امیر حبیب اللّه خان بوده‌اند، که مردان کار و سالاران آن مشتمل بر رجال تما اسلام، به شمول اجرای مبارز قبایل افغانی قرار داده شده بودند و شرح این ماجرای غیر عملی در مکتوبهای ابریشمین مولوی عبیداللّه سندهی (که به دست جواسیس انگلیس افتاد) آمده است.[1]

ولی تمام این ترکیبات بر روی کاغذ ماند و جنبهٔ عملی نداشت و بنابر این رجال انگلیسی در هند آن را مضحکه‌ای بیش نمی‌شمرده‌اند.

اما از طرف شرق:

جریان دیگر سیاسی که افکار مردم پشتون را تکان می‌داد و بیداری

۱- ترجمهٔ اردوی این نامه‌های ابریشمین در کتاب تحریک، از روی اسناد اندیا آفس طبع شده است و عبدالحق آورنده این نامه‌ها، اصلاً جیون داس ولدلور ندارام ساکن جنجیان ضلع شاهپور پنجاب بود، که در سنه ۱۹۱۲ م مسلمان شد و مدتی در خانهٔ بهادر رب نواز خان ملتان معلم دو پسرش بود و در فبروری ۱۹۱۵ به همراهی اللّه نواز و شاه نواز پسران خان بهادر مذکور به کابل رفت و در جولای ۱۹۱۶ م نامه‌های ابریشمین را از عبیداللّه سندهی به نام شیخ عبدالرحیم سندهی گرفت که آن را در عربستان به مولانا محمود الحسن برساند. ولی عبدالحق آن را در لاهور به خان بهادر داد تا به حکومت هند رسید.

گویا این شخص و پسران خان بهادر برای این کار به کابل هجرت (!) کرده بودند و بعدالحق در

سیاسی را بار می‌آورد و بر مردم افغانستان نیز تأثیر عمیق می‌کرد همانا حرکات آزادیخواهان هند و احزاب سیاسی آن سرزمین بود، که در اوایل قرن بیستم با نشاط فراوان در سرتاسر هند به آن دست زده بودند، همواره می‌خواستند که از نیروی مردم سرحد شمالی غربی هند و قبایل نیمه آزاد نیز کار بگیرند و چنانچه گفته شد، مردم آزادیخواه این سرزمین از اوایل قرن بیستم با احزاب سیاسی و دینی هند آشنا شدند و جای تعجب است که در اواخر عهد بریتانوی، هنگامی که هیأت ارسالی دولت بریتانیه برای سروی و مطالعه اوضاع سیاسی هند می‌آمدند دریافتند که بیداری سیاسی و فعالیت منظم آزادیخواهی، در صوبهٔ شمال غربی از تمام ولایات دیگر هند (حتی بمبئی هم) افزونتر است (رجوع به راپور کرپس، سال ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ م).

حزب اللّه:

اولین حرکت سیاسی و اصلاحی که مطلع بیداری سیاسی مردم پشتون سرزمین محکوم بریتانیا است، از طرف فضل واحد مشهور به حاجی صاحب ترنگزیی و همکارش مولوی عبدالعزیز اتمانزیی (متوفی ۱۹۳۴ م) به وجود آمد.

و جمعیتی که مرامهای اصلاحی و سیاسی داشت به نام حزب اللّه ساخته شد، که مولانا سیف الرحمن الکوزایی (متوفا در دوابهٔ چارسده به عمر ۱۱۰ سالگی روز شنبه ۷ جمادی الاولی ۱۳۶۹ ق) و مولوی

مخفی (متوفی ۱۹۴۷م) شاعر مشهور پشتو از پیشوایان این حزب بودند.

حزب اللّه دو مرام مهم داشت: یکی اصلاح اجتماعی و مبارزه با رسوم و عادات مضر.

دوم کوشش برای تحصیل آزادی و تعمیم جهاد بر ضد استعمار انگلیس که در آن وقت خانزادهٔ جوان اتمانزایی چارسده جناب خان عبدالغفار خان ولد بهرام خان نیز در این راه می‌کوشید، و چون در آغاز جنگ جهانی اول ۱۹۱۴م امر گرفتاری حاجی ترنگزیی صادر شد، وی مرکز حزب خود را به سرحد آزاد سور کمرباجور انتقال داد و قریه غازی آباد را بنا نهاد، که آرامگاه حاجی هم در آنجاست.

طوری که گفتیم حاجی با حزب اللّه خود مصدر مبارزه‌های طولانی بر ضد استعمار انگلیس در سرحد بود و رفقای خونگرم مبارزی داشت، که از آن جمله میر سید جان مشهور به بابری ملادر شبقدر شمال پیشاور در ۱۹۱۱م با لشکریان انگلیس در آویخته بود (متوفی در چارمنگ ۱۳۴۲ق) و ملا احمد جان مشهور به ملا صاحب سنداکی در چکدره و مله کند با انگلیس جهاد کرد (۱۹۱۴م) و یک سال بعد در ۱۹۱۵م نیز قبایل وزیرستان با قوای استعمار دست به جهاد بردند و قبایل مومند به قیادت حاجی ترنگزیی بر مقر عسگری انگلیس در شبقدر شبیخونها زدند و این آویزشهای قبایل در ۱۹۱۸، ۱۹۱۹م هم دوام داشت، مانند جنگهای مغول کوت، تانک، اپوزی، توچی، کسبی

این حرکات رستاخیزآسا در شرق مملکت ما، مردم را بیدار می‌ساخت و در عوام روحیه آزادی را نیرو می‌بخشید، در حالی که جنگ استقلال افغانستان نیز با پیروزی سپری شده و مردم افغانستان را هم بیدار ساخته و مشروطیت دوم به ثمر رسیده بود.

اوضاع شمالی و غربی مملکت:

جنگ بزرگ اول جهانی که در آگوست ۱۹۱۴ مشتعل شده بود تا ۱۱ نومبر ۱۹۱۸م مدت چهار سال دوام کرد و اوضاع سیاسی و اجتماعی برخی از ممالک و ملل را تغییر داد. در حالی که در جوار افغانستان شرقاً یک رستاخیر ملی مردم آزادی طلب هند و قبایل سرحدی -طوری که اشاره رفت- قائم بود.

در شمال نیز در کشور پهناور روسیه تزاری، کارگران روس قیام عظیمی نمودند و نخستین بار ایدیالوژی سوشلزم را به مرحله عمل رسانیده و با انقلاب کبیر اکتوبر حزب کمونیست (بالشویک) دولت استبدادی تزاری را سرنگون ساخته زمام دولت جدید روسیه شوروی را در دست گرفت (۷ نومبر ۱۹۱۷م) و در سال ۱۹۱۸م کمیسار امور خارجه ترکستان شوروی به امیر حبیب اللّه پیغام داد، تا با همدیگر روابط دوستانه را استوار سازند.

ناگفته نماند که بین دولت روسیه تزاری و بریتانیه در ۱۹۰۷م قراردادی امضاء شده بود، که در مادهٔ اول آن افغانستان، خارج منطقه

تجارتی بریتانیه و روسیه و افغانستان پذیرفته بودند و بنا بر این در دهه عشره اول و دوم قرن بیستم افغانستان مخصوصاً هرات و قندهار و کابل گذرگاههای تجارتی روس و ایران با هندوستان بوده‌اند و داد و ستد اموال تجارتی و رفت و آمد مردم به بخارا و تاشکند و مشهد و پشاور و کراچی و بمبئی فراوان بود. در حالی که جنبش مشروطیت در ایران قاجاری به اوج خود رسیده و منجر به صدور فرمان مظفرالدین شاه قاجار (۱۹۰۷م) راجع به قانون اساسی و گشایش مجلس شورای ملی شده بود.

تمامی این اوضاع از عوامل محرکه عدم خاموشی شعله مشروطه خواهی در افغانستان بود و در روشنفکران این سرزمین درک و سنجش سیاسی و بینش عینی نشو و نما می‌کرد.

با قساوتی که در صفر ۱۳۲۷ق نهضت اول مشروطه در کابل سرکوب شد، باز هم اوضاع سیاسی و بیداری ملی در سه سمت افغانستان، و هم بازتابی از عوامل محرکه داخلی جامعه افغانی نمی‌گذاشت که این شعله به کلی خاموش گردد و بنابر این می‌بینیم که مشروطیت خواهی دوم با روحیه انقلابی متکاملتری در بین جوانان روشنفکر افغانستان نشو و نما یافت و منجر به تغییر اوضاع اجتماعی و بازستانی استقلال افغانستان گردید.

(۳)

محمود طرزی و سراج الاخبار

بعد از قتل و تاراج صفر ۱۳۲۷ق که امیر و درباریانش بر مشروطه خواهان روا داشتند، ظاهراً از ترس حاکمان ستمگر و منابع جاسوسی داخلی و انگلیسی، این صدا خاموش ماند، ولی:

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست
کوته نظر نگر، که سخن مختصر گرفت

جامعه‌های مظلوم استبدادزده، خاصیت آب روان دارند، اگر مانعی پیش روی نداشته باشند، جریان طبیعی خود را ادامه می‌دهند، ولی اگر سدی را در مقابل آن ایجاد کنند، موقتاً بیحرکت مانده و روی همدیگر متراکم می‌شوند و با فشار و نیروی فوق العاده، موانع را از پیش خود بر می‌دارند.



« علامه محمود طرزی »
پدر ژورنالیزم افغانستان

گرفت و جز یک شماره بیشتر نشر نشد. ولی شش سال بعد امیر به تقاضای عصر و اجبار محیط سر فرو آورد و در سنه ۱۳۲۹ ق با اجازهٔ نشر همان جریده را به محمود طرزی داد، که منبع بیداری سیاسی و زمینهٔ پرورش تخم مشروطه خواهی -بلکه آزادیخواهی- گردید.

این حرکت میمون که در سنه ۱۳۲۷ ق اختناق یافته بود، دو سال بعد با نشر مجدد سراج الاخبار و نفس مسیحایی یک افغان مخلص و وطن دوست دانشمند و نویسندهٔ نیرومند محمود طرزی پس زنده و پویا گردید و این مرد عاقل و مدبر بدون ایجاد هیاهو و ترسانیدن دربار حقا به جای مولوی محمد سرور واصف (علیه الرحمه) نشست و نخل مشروطه خواهی را به ثمر رسانید.

محمود طرزی کی بود؟

در دههٔ نخستین قرن ۱۹ م امپراطوری احمد شاه ابدالی -که بین اخلاف او اختلاف شدیدی روی داد- از هم پاشید و سرداران بارکزایی (پسران سردار پاینده‌خان محمدزایی) به موجب عهدنامهٔ ربیع الثانی ۱۲۴۲ ق - ۱۸۲۶ م که اصل آن در آرشیف ملی کابل موجود است سرزمینهای باقی ماندهٔ امپراطوری درانی را مانند مال موروثی شخصی، ترکه و تقسیم کردند، که ولایت قندهار وسیع از شاه جوی تا فراه و شکارپور به پنج برادر (از بطن مادر غلجی ایدو خیل هوتک) تعلق گرفت: پردل خان، شیردل خان، کهندل خان، رحمدل خان، مهردل خان متخلص به مشرقی.

رحمدل خان در سنه ۱۲۷۵ ق در ایران مرد و در نجف اشرف دفن شد، پسری به نام غلام محمد خان داشت که شاعر صاحبدیوان در سبک هند و کاتب هنرمند متخلص به طرزی بود (متولد قندهار ۱۲۴۵ ق و متوفا در دمشق جمعه ۱۵ شعبان ۱۳۱۸ ق) این سردار خوش ذوق صوفی مشرب هنردوست قندهاری، رقابتی که بر امارت افغانستان بین دو عمزاده سردار محمد ایوب خان فاتح میوند و سردار عبدالرحمن خان خواسته و گماشته لیپل گریفن (نمایندهٔ انگلیس) روی داده بود، متمایل به شخص سردار ایوب خان (عنصر مخالف استعمار انگلیس) بود، و چون سردار عبدالرحمن خان به امارت برداشته شد (جنوری ۱۸۸۰ م) جواسیس امیر اطلاع دادند، که در محفلی یک تن هراتی با سردار غلام محمد خان طرزی نشسته و می‌گفتند: اینک سردار محمد ایوب خان –که بعد از جنگ پیر پایمال قندهار و شکست در مقابل لشکر انگلیس به ایران رفته بود– فاتحانه پس می‌آید.

گویند: امیر پس از گرفتن این اطلاع، امر به مصادره اموال و تبیعد طرزی به هند داد و آن هراتی دیگر را در غل و زنجیر کشیده بردند و در سرحدات غوریان هرات بر درختان سر به فلک کشیدهٔ ناجوی آنجا قفس محکم بساختند و آن مظلوم را در آن قفس انداختند تا استخوانش در آن پوسید و به قول امیر: «تا ببینند که چگونه موکب سردار ایوب خان از ایران بازمی‌گردد!!».[1]

گویند که سردار طرزی را از مرزهای قندهار به اسوء حال با ۳۶ تن از افراد خانواده‌اش به کویته و کراچی فراری ساختند (جنوری ۱۸۸۱ م، ۱۲۹۹ ق).

در میان این کاروان فراریان اجباری از وطن، فرزند ۱۶ ساله سردار غلام محمدخان به نام محمود هم بود، که روز اول ربیع الثانی ۱۲۸۲ ق، (اول سنبله ۱۲۴۴ ش، ۲۳ آگوست ۱۸۶۵ م) در جوار مرقد سلطان محمود در غزنه تولد یافته و بدین مناسبت او را «محمود» نام گذاشته بودند.

محمود جوان ۱۷ ساله باسواد و دارای ذوق ادبی، همراه پدر و خاندانش از سنه ۱۸۸۲ تا ۱۸۸۵ م و عمر ۲۰ سالگی خود را در کراچی زندگی کرد و زبان اردو آموخت. ولی پدرش با وجودی که دولت هند بریتانوی معاش می‌داد نخواست در دارحرب زندگی کند. بنابر این در تابستان همین سال به وسیلهٔ کشتی بحری با پسرش محمود و خانوادهٔ خود به بغداد رفت و در اینجا محمود جوان زبان ترکی را نیز آموخت و چون در ۱۳۰۴ ق، ۱۸۸۶ م به دمشق رفت، در آنجا عربی را کاملاً فرا گرفت و تا سال ۱۹۰۰ م، ۱۳۱۸ ق که ایام عمرش ۳۵ سال بود و اندکی فرانسوی را هم آموخته، مطالعات وسیع خود را در ادبیات و حقوق و سیاست و اجتماعیات و مبادی علوم طبیعی ادامه داد و نویسنده و مترجم و سیاستمدار مدبر و شاعر وطنخواهی برآمد و بسا کتب به زبان دری تألیف یا ترجمه کرد و به بلاد مملکت وسیع عثمانی و عربی سفرها نمود و با رجال با ثقافت ترکیه و عرب محشور گشت.

سردار غلام محمد خان طرزی در ۷ دسمبر ۱۹۰۰ م، ۱۳۱۸ ش، در دمشق شام، در غربت وطن چشم از جهان بست و در آنجا به خاک سپرده شد. محمود طرزی ۳۵ ساله از همین هنگام در صدد عودت به وطن افتاد و در فبروری ۱۹۰۲ م، ۱۲۸۰ ش در حالی که امیر عبدالرحمن خان از جهان گذشته بود، به کابل آمد و نه ماه سکونت گزید که در اینجا به «بیگ صاحب» شهرت داشت.

چون امیر حبیب اللّه خان او را به بازگشت وطن دعوت کرد، به دمشق رفت و با تمام عایلهٔ پدری بعد از تبعید ۲۳ ساله در سال ۱۹۰۵ م به کابل برگشت و در خانهٔ ملا عموی توخی ده افغانان (مقابل شار والی کنونی) سکونت کرد و از این وقت است که این جوان دانشمند پرکار و مدبر دست به‌خدمت وطن‌یازید وعلاوه برنشرهشت سال سراج الاخبار افغانیه، سی و یک کتاب و رسالهٔ منثور و منظوم به زبان دری تألیف یا ترجمه کرد، که تنها یک کتاب تاریخ محاربهٔ روس و جاپان او در چهار جلد در حدود ۱۲۷۰ صفحه حجم دارد (طبع کابل ۱۷-۱۹۱۶ م).

زندگی محمود در عین خاموشی و خونسردی، پر از شور و تلاش و تدبیر بود. وی کار می‌کرد، پویا و جویا بود، و با عقیده و ایمان کامل به «معالی و مفاخر افغانیت» برای وطن خود خدمات مهم و ارزنده انجام داد مثل:

۱- تحکیم بنای ژورنالیزم و فکر جدید در افغانستان، که او را «پدر صحافت و تجدد» افغانستان می‌نامیم و این کار از ۱۵ شوال ۱۳۲۹ ق (۱۶ میزان ۱۲۹۰ ش، ۱۹۱۱ م) که شمارهٔ اول سراج الاخبار افغانیه نشر گردید آغاز یافت و تا شماره (۶) سال هشتم مورخ ۱۵ ربیع ۱۳۳۷ ق، (۲۷ قوس ۱۲۹۷ ش، ۱۹ دسمبر ۱۹۱۸ م)، دوام کرد.

۲- استوار ساختن سبک نثرنویسی دری و رواج تألیف و ترجمه و ترتیب مطبعه مطابق اصول و معاییر جدید عصر (۱۳۳۷ - ۱۳۲۹ ق).

۳- راهنمایی موثر جوانان مشروطه‌خواه دوم و توسیع فکر آزادی و تجدد خواهی. یعنی احیای مجدد تحریک سرکوب شدهٔ مشروطیت اول و پرورش جوانان فداکار مانند امان اللّه خان و عبدالرحمن لودین و عبدالهادی و امثال ایشان.

۴- بعد از اعلان استقلال ۱۹۱۹ م و انتصاب او به حیث اولین وزیر خارجه کابینهٔ امان اللّه خان، تشکیل وزارت خارجه در قصر ستوری کابل و ریاست مذاکرات تحصیل استقلال (اپریل ۱۹۲۰ م در کوه مسوری هند و ۱۹۲۱ م در کابل) و بعد از این تأسیس سفارتهای افغانستان در لندن، پاریس و مراکز دیگر جهانی و راهنمایی سیاست خارجه به جانشینان و شاگردان خود در وزارت خارجه.

۵- توجه وی به نهضت نسوان و گشایش مکاتب زنانه به وسیلهٔ دخترش ملکه ثریا و رفع نقاب و نشر جریدهٔ ارشاد النسوان کابل به وسیلهٔ اسما زوجه محمود و روح افزا برادرزاده‌اش (حمل ۱۳۰۰ ش).

به این کارنامه‌های ارزشمند، محمود در سنه ۱۹۲۲ م وزیر مختار افغانستان در پاریس و در سنه ۱۹۲۴ م جهت علالت مزاج در اروپا به تداوی پرداخت و در جولای ۱۹۲۸ م به کابل بازگشت و چون در برخی موارد با عمال حکومت امانی اختلاف داشت ...

از مشاغل رسمی کناره گرفت.

محمود طرزی تا آخر دورهٔ امانی، شخصیت محترم پاکدامنی و راهنما باقی ماند و چون ملکه ثریا زوجه امان اللّه خان دخترش بود و دربار امانی بر محور ضد انگلیسی می‌چرخید، منابع پروپاگندی بریتانوی، دست به تبلیغات زهرآگین بر ضد شاه و ملکه و دربار زده بودند، که علت اصلی آن سیاست ضد انگلیسی امان اللّه خان و رفتنش به مسکو بود. بنا بر این اغتشاشی را در خزان ۱۳۰۷ ش، ۱۹۲۸ م به وجود آوردند، که شورشیان در جمله هفت فقره پیشنهادی خود، اخراج خاندان محمود طرزی را هم تقاضا کرده بودند.

چون امان اللّه خان هم کابل را به سردسته شورشیان، حبیب اللّه کله کانی (مشهور به بچه سقاو) گذاشت در جدی ۱۳۰۷ ش به قندهار رفت، محمود طرزی هم در طیاره از قندهار به هرات و ایران رهسپار شد که هشت ماه در ایران بود، و از آنجا از راه باطوم اتحاد شوروی (۲۶ اکتوبر ۱۹۲۹م) باز به مملکت ترکیه پناهنده شد و در استانبول مسکن گزید، تا که به تاریخ ۲۲ نومبر ۱۹۳۳م به سن ۶۸ سالگی در اثر سرطان جگر، چشم از جهان پوشید و در مزاری نزدیک ابوایوب انصاری به خاک سپرده شد (رحمة اللّه علیه). گویا وی در زندگانی خود ملهم بود، که مرگش در فراق وطن عزیزش واقع می‌شود و گفته بود:

در غربت اگر مرگ بگیرد بدن من	آیا کی کند قبر و کی دوزد کفن من؟
تابوت مرا بر سر کوهی بگذارید!	تا باد وزد بر سر آن از وطن من

بعید نیست که به قدر دانی نسل جدید افغان از خدمات گرانمایه‌اش به وطن، وقتی عظام رمیم او را مانند استادش سید جمال‌الدین افغانی، به وطن باز آرند، و او را در دل پوهنتون کابل، در کنار سید مذکور، آرامگاه ابدی بخشند:

«تا باد وزد بر سر او از وطن او»

از پیلوت افغانی که محمود به قصد خروج آخرین از وطن به هرات می‌برد روایت است که محمود در آن پرواز سخت ناراحت بود و اشک می‌ریخت و با خود این بیته پشتو را زمزمه می‌کرد:

داستا په مینه په شپو شپوزه کریدلی یم
اوس دی پریر دمه چی انگریز در ته غندلی یم

او می‌گفت که در مصرع دوم اصلاً «چی رویبار در ته غندلی یم» بود و این بیت را ملا محمد اکرم هوتک استاد وفادار محمود که با خاندانش در دمشق فراری بود - حین ترک وطن گفته بود.

ساختمان فکری محمود طرزی

چون اندیشه محمود طرزی بر تمام جوانان افغان در مشروطیت دوم تأثیر عمیق داشته و راهنما و پیشوای همگان بود بیجا نیست در اینجا بنیادهای فکری او را هم قدری توضیح بدهیم:

۱- ضد انگلیسی بودن خاندان او :

پدر محمود سردار غلام محمد خان طرزی فرزند سردار رحمدل

خان یکی از حکمرانان بارکزایی (محمدزیی) قندهار بود، که در ایران مرد و پسرش برخلاف تمایل برخی از افراد خاندان اعمامش مانند سردار شیرعلی خان ولد سردار مهردل خان مشرقی، از سلطه نفوذ انگلیس متنفر بود و بنابراین در جنگهای ۱۲۹۷ ق، ۱۸۷۹ م، طرفدار سردار محمد ایوب خان فاتح میوند بود و هم بدین سبب، امیر عبدالرحمن خان او را از قندهار به کراچی تبعید کرد.

طرزی زیر بیرق انگلیس در کراچی زندگی کرده نتوانست و طوری که گفته شد، به بغداد و دمشق به دولت اسلامی عثمانی پناه برد و تا آخر عمرش در انجا ماند.

محمود که از سن کودکی بدین روحیه پرورده شده بود، تا آخر عمرش بر این مفکوره استوار ماند و در هر جایی که کردار و گفتار و خامه‌اش کار می‌کرد، بر ضد نفوذ استعمار بریتانوی مقاومت و مبارزه کرد.

پدرش طرزی هنگام سکونت در قندهار در عصر امیر شیرعلی خان به شعر و ادب و دانش و فرهنگ شهرت یافته و با علمای عصرش دوست و محشور بود. در آرشیف ملی یک مکتوب بسیار فصیح عربی با خط بسیار زیبای نسخ در دو صفحه به خط قاضی طلا محمد پشاوری موجود است که به نام مولوی عبدالرحیم بن مولوی حبیب الله محقق قندهاری نوشته شده و نویسندهٔ آن طلا محمد یکی از اعضای خاندان قاضی خیل پشاور و علمای صاحب تألیف و شاعر هنرمند است، که در آن سلام و احترامی به سردار طرزی نیز اهدا شده و معلوم است با طرزی ارادت و روابط علمی و ادبی داشته است. ولی هنگامی که سردار از وطن به جرم مخالفت به انگلیس تبعید شد و در هند دریافت که قاضی مذکور از کارمندان دستگاه استعمار و مانند عموزاده‌اش قاضی قادرو (جاسوس در دربار امیر شیرعلی خان) است، او را هجو کرد، که این هجویه در دیوان مطبوع طرزی (کراچی، ۱۸۹۲م) موجود است.

با وجودی که سردار طرزی، پیرمرد زاهد خداپرست و بی غرضی بود، ولی در اثر سعایت مأمورین سفارت انگلیس، نظر گماشتگان دولت عثمانیه در شام، نسبت به پدر و پسرش تغییر کرده بود و مشکلاتی را در امور زندگانی محمود ایجاد می‌کرده‌اند. ولی پدر و پسر هر دو بر عقیدهٔ ضد بریتانوی بدین جهت استوار ماندند، که سیاست استعماری و رویهٔ امپراتوری بریتانیه را با ملل اسلامی و مخصوصاً در دو جنگ با افغانستان در خور نفرت و خصومت می‌دانستند.

در تاریخ صحافت افغانستان واقعهٔ شنیدنی است، که خود نویسندهٔ این سطور آن را دیده و خوانده‌ام و به سال ۱۳۰۱ ش تعلق دارد، که در آن وقت جریدهٔ بلوچستان گزت ۱۵ سپتمبر ۱۹۲۲ مقاله‌ای با لهجه و مطالب طعنه‌آمیز راجع به بیدار افغان نوشت، که گویا استقلال افغانستان نتیجهٔ عقد معاهده با حکومت هند بریتانوی (۲۸ اسد ۱۲۹۸ ش) است و همین رابطه با این دولت بود، که افغانستان قدامت پسند را متمایل به اصلاحات و مدنیت جدید ساخت.

جریدهٔ طلوع افغان قندهار، در جواب این مقاله از شماره ۱۴ تا ۱۷

سال دوم ۱۰ قوس ۱۳۰۱ ش، ۱ دسمبر ۱۹۲۲ م، مطالب مفصلی را در چهار بخش نگاشت و با لهجهٔ درشت به پاسخ بلوچستان گزت پرداخت. مثلاً: «استقلال افغانستان یک چیز اعطا کردهٔ انگلستان نیست... ورنه اگر تکوین استقلال بر مواعید سیاسیون بریتانیه و معاهدات قرطاس منتج می‌بود، آیرلیند باید صد سال و هندوستان یکنیم صد سال قبل دارای استقلال می‌شدند، ولی:

آزادگی به قبضهٔ شمشیر بسته‌اند — مردان همیشه تکیهٔ خود را بدو کنند

بلی می‌خواهم به الفاظ واضح‌تر بگویم که ما از افکار سیاسیون انگلیس به کلی واقف هستیم که در مشرق وسطی، برای استحکام نفوذ و اقتدار حکومت بریتانیه تسخیر کابل، آخرین و مهمترین نقطهٔ خیال آنها است، لیکن سیاسیون انگلیس باید بدانند که آن قدح بشکست و آن ساقی نماند... برای سیاسیون و پراپگندیست‌های انگلیسی بهترین راه عمل فقط همین است که دیگر خیال پیشرفت پالیسی (فار ورد پالیسی) را طرد نموده، با پالیسی رجعت قهقریٰ عمل پیرا شوند.

تصور می‌کنم که پراپگندیست انگلیس در ضمن پیشرفت پالیسی، به غرض عوام فریبی، دیگر اقدام به اشاعه این گونه لغویات نخواهند نمود که از ریشه‌دوانیها و دسیسه‌های خارجه دست باز داشته و در رفع اغتشاش خانگی خود ساعی باشند.

به دریا در، منافع بی‌شمار است — اگر خواهی سلامت برکنار است.»

در مقالهٔ مفصل جوابیهٔ طلوع افغان به سوء نیت و دسایس سیاسیون انگلیس در ممالک شرق و اسلام اشاره‌های زننده موجود و

لهجهٔ آن هم خشونت آمیز بود.

قراری که حبیب الله طرزی -یکی از مأمورین زیردست محمود در وزارت خارجه- می‌نویسد: چون وظیفهٔ او ایجاب می‌کرد، مکتوبی به قندهار نوشت که تحریر چنین مقالات در مناسبات سیاسی جنجال بار می‌آورد، پس راجع به نشر اینچنین موضوعها باید با وزارت خارجه مشورت شود.

مدیر آن جریده (مرحوم عبدالعزیز خان بعداً مشهور به باباجان) در جواب این نامه مکتوب شدیدی به وزارت خارجه فرستاد و شاغلی حبیب الله طرزی هم به جواب آنچنان مکتوب شدیدتری تسوید کرد و خواست که امضای وزیر خارجه (محمود طرزی) را بر آن بگیرد.

حبیب الله طرزی می‌نویسد: چون وزیر نامه را سراپا خواند، به سوی من نگریست و گفت: می‌خواهی که این مکتوب را من امضاء کنم؟ بلی! زیرا بر وزارت خارجه تعرض سخت کرده! وزیر گفت: «نزد من این چوکی و این مقام ارزشی ندارد و در مقابل مسلک من که ژورنالیزم است به توتی نمی‌ارزد. من هم مثل او یک جریده‌نگارم و هرگز خود را اجازه نمی‌دهم که در مقابل «کولیگ» خودم چنین یک چیزی را بنویسم.»(۱)

این نوشتهٔ حبیب الله طرزی درست است و خود نویسندهٔ این سطور که مدتی مدیر طلوع افغان بودم، مکتوبی را در آن اداره دیده‌ام،

که محمود طرزی به قلم خود نوشته و امضا کرده و از مدیر طلوع افغان به خطاب «عزیز جان عزیزم» معذرت خواسته و گفته که جواب خوب دندان شکن به یاوه‌سرایی آن جریدهٔ انگلیسی داده‌ای! بارک اللّه»

به این طورِ محمود طرزی تا آخرین لحظهٔ زندگانی، بر نفرت و نکوهش سیاست استعماری انگلیس استوار بود.

۲- تأثیر محیط ایام جوانی :

محمود در حدود ۱۵ سالگی و آغاز ایام بلوغ با پدر و خاندان مظلومش به اسوء حال از وطن تبعید گردید و این مظلومیت او به سببی بود، که پدرش با امیر گماشتهٔ استعمار انگلیس (دولت متهاجم در دو جنگ با افغانستان) اختلاف داشت.

به چنین حال در ذهن و روحیهٔ این جوان مردم دوست افغان که اجباراً از وطنش اخراج می‌شود چه تأثیراتی راجع به آن قوهٔ قهار نقش بسته باشد؟

محمود چون از وطن فراری شد، چشمش نخستین بار به آثار مدنیت اروپا مانند راه آهن، چراغ برق، جریده و مطبعه و غیره، که به وسیلهٔ همان قوهٔ استعماری در هند ایجاد شده بود آشنا گردید و از آثار ایام جوانی او معلوم است که از همان وقت آرزو داشت که وطنش نیز از آن مدنیت برخوردار باشد.

در قدم دیگر چون به بغداد و استانبول و دمشق رفت، در آن وقت قلمرو خلافت عثمانی نهایت وسیع بود و آثار مدنیت صنعتی و

نهضتهای علمی اروپا هم به این مملکت وسیع رسیده بود، ولی ملتهای ترک و عرب و بالکان که داخل قلمرو خلافت بودند، در یک نوع استبداد سخیف و قاهر سلطان عبدالحمید خان می‌سوختند و دسایس درباری و کجرویهای گماشتگان خلافت و فعالیت ناروای جواسیس مابین همایونی! به درجه‌ای بود، که از ممیزات خاص اجتماعی آن دوران به شمار می‌رفت و جرجی زیدان مورخ و نویسندهٔ معروف عرب، آن را در انقلاب عثمانی به نحو موثری تصویر کشیده است.

در آن وقت سید جمال‌الدین افغانی هموطن محمود، کمر به بیداری ساختن ملل اسلامی از ترک و عرب و ایران و هند بسته و به استانبول آمده بود.

محمود طرزی در دیوان پدر قصیده‌ای در ستایش سید خوانده و پدر و ملا محمد اکرم هوتک بارها از آن مرد دانشمند و پرشور سخن گفته بودند. در سنه ۱۳۱۴ ق (۱۸۹۶ م) در جراید خواند که سید از اروپا به استانبول آمده است.

سردار غلام محمد خان فرزند خود، محمود را به استانبول فرستاد، به دستش نامه‌ای به نام سید جمال‌الدین داد. محمود رفت و این جوان پرشور افغان با پیشوای آزادیخواهان شرق، چندین ماه در استانبول محشور شد و از دم مسیحایی آن مرد گرانمایه، شور و بیداری او افزونتر گردید. وی می‌نویسد:

«علامه سید جمال‌الدین یک معدن عرفان بود. این هفت ماهه مصاحبت من با او به قدر هفتاد ساله سیاحت در بر دارد... مباحث

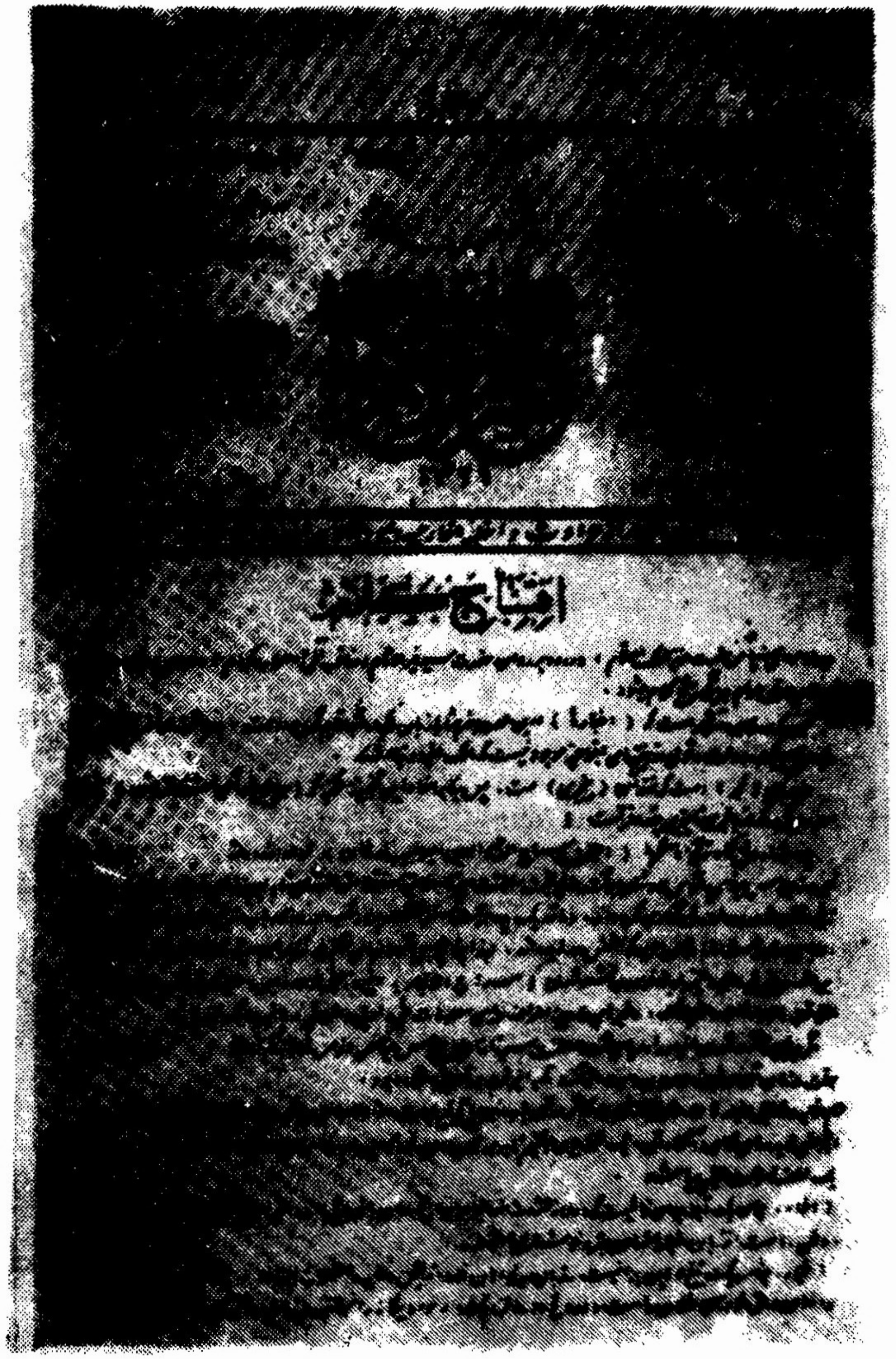
علمیه، حکمیه، فلسفه، سیاسیه اجتماعیه و غیره که هر روز در محفل بزم حضور آن علامه دهر جریان می‌یافت، هر جمله و عبارت آن کتابها، رساله‌ها تحریر به کار دارد...»[1]

مبارزه سید جمال‌الدین افغانی که به سطح جهانی آغاز شده و پیروان فکری او در ترکیه، مصر، ایران و هند و دیگر نقاط اروپا آن را تعقیب می‌کردند، مبنی بر دو اصل مهم بود:

اول: مبارزه با استبداد داخلی شاهان و حکمرانان در ممالک اسلامی.

دوم: مبارزهٔ عنیف با امپریالیزم، مخصوصاً با عمال شاهنشاهی انگلیس و تعدیات آنها در ممالک شرقی.

محمود که از کودکی نفرت شدید را از انگلیس به ارث برده بود، در صحبت هفت ماههٔ خود با سید افغانی بر این نفرت و نکوهش استوارتر گردید و ضمناً متوجه شد که استبداد داخلی و خودسری شاهان و حکمرانان شرق نیز از آن بلیهٔ خارجی کمتر نیست. وی دید که احرار و جوانان ترک به قیادت ابوالاحرار مدحت پاشا و انور بی در مقابل سرپنجهٔ بی امان استبداد خلیفهٔ قهار و جاسوس مشرب سلطان عبدالحمید، به فداکاری و سربازی ایستاده‌اند و انقلاب عثمانی -که جرجی زیدان صحنه‌های آن را مصور ساخته- با پیروزی پیش می‌رود و مشروطیت در قلمرو خلافت و هم در سرزمین ایران و مصر و غیره



نخستین شمارهٔ «سراج الاخبار افغانیه»
که در سال ۱۲۹۰ ش به مدیریت علامه محمود طرزی نشر گردیده

ریشه می‌دواند. تمام این مناظر بیداری با تلقینات سحرآمیز سید جمال، در مفکورهٔ محمود طرزی نقش می‌بست و با این اندیشه‌های رستخیرآسا، به فکر وطن و استبداد امیر عبدالرحمن و پسرش امیر حبیب اللّه می‌افتاد، که ما بعد از این کارنامه مبارزهٔ بسیار عاقلانه پرتدبیر خاموش -اما مهیج- او را در آینده روشن می‌سازیم.

۳- تلاش و مجاهدت شخصی او در تکمیل نفس :

محمود در ایام جوانی زبانهای پشتو، دری، اردو، عربی، ترکی و اندکی فرانسوی می‌دانست و از ادبیات وسیعی که در این زبانها بود، استفاده می‌کرد. وی از ملّا محمد اکرم هوتک، استادی که از قندهار با خاندان طرزی همراه بود، دروس دینی و عربی خوانده و از پدرش ادبیات دری را به اندازهٔ شاعری و نویسندگی در این زبان آموخته بود. و چون ترکی و عربی و اردو را هم فرا گرفت و به پیشرفت ادبی و ترجمه‌های علمی و آثار علوم جدیده در عربی و ترکی و صحافت زبان عربی در شام و مصر و به جنبشهای فکری ترک و عرب آشنا شد، شخصاً به مطالعات جدید در ادبیات و علوم پرداخت و به تکمیل نفس کوشید.

این تلاش و ذوق شخصی او بر چیزهایی که از پدر و معلم اندوخته بود، خیلی افزود و چون همواره در صدد بازگشت به وطن بود می‌کوشید، تا از آنجا ارمغانهایی به وطن و مردم خود آرد، که به درد ایشان بخورد و چیزی را فراهم سازد، که قبل از او نیاورده باشند.

در مثنوی عشق وطن که در سنه ۱۳۲۵ ق، ۱۹۰۷ م سروده است، می‌گوید:

پس عشق تو چسان ز سر من بدر شود؟ — «با شیر اندرون شد و با جان بدر شود»
شد سالها که داغ جدایی و فرقتت — می‌سوخت همچوشمع دل وجان عاشقت
شبها به یاد وصل تو بی‌خواب مانده‌ام — در روزها به فکر تو در تاب مانده‌ام
هر علم و فن که خوانده و تحصیل کرده‌ام — نیت برای خدمت و نفع تو بوده‌ام
ای خاک پاک و ای وطن خوش زمین من! — معشوق من، حبیب من و دلنشین من!
مسعود باش و شاد بزی، تا ابد بمان! — در حفظ و در ترقی و معموری و امان
رشک آور بلاد تمدن نشان شوی! — درشرق همچو شمس درخشان عیان شوی!

(در دارالسلطنهٔ کابل ۱۳۲۵ ق، سراج الاخبار، سال ۲ شماره ۷، ص ۱۳).

در حقیقت حب وطن و متمدن ساختن آن از مفکوره‌های اساسی محمود بود، که برای این مقصد نیکو شخصاً در تلاش افتاد و از همه اولتر به تکمیل معلومات و مطالعات خود کوشید و با فرآورده‌های

جدید خود را مجهز گردانید و وقتی به وطن بازگشت، اولین منادی تلقین وطن دوستی و اصلاح طلبی و خیرخواهی عمومی گردید.

نویسندهٔ این سطور اعتراف دارم که بعد از ۱۳۰۰ ش چون معارف توسعه یافت و اولین مکتب ابتدایی در قندهار تأسیس گردید و دارای سواد و خوانش و نگارش شدم، اولین بار مفهوم «حب وطن» را از آثار محمود طرزی دریافتم و این احساس شریف تاکنون که ۷۵ ساله‌ام، در خاطرم از آن وقت باقیمانده که محمود گفته بود «شبها به یاد وصل تو بی‌خواب مانده» و قس علیهذا هزران جوان افغان را به فکر وطن و آباد ساختن آن پرورده بود.

من محمود طرزی را در عمر خود یک بار دیده‌ام و آن هم وقتی بود که بعد از تخلیهٔ کابل در زمستان ۱۳۰۷ ش منهزماً در قندهار توقف داشت و بعد از چند روز وطن را برای ابد بدرود گفت، در آن وقت من جوان و معاون جریدهٔ طلوع افغان قندهار بودم.

وی از آیندهٔ وطن سخت نگران و غمگین بود و می‌گفت: من ناچار اکنون می‌روم و باز هم به هجران وطن مبتلا می‌شوم. ولی از خدا می‌خواهم که این دیدار آخرین من از آن نباشد و پس برگردم. در حالی که استقلال وطن به جا مانده و از نعمت امنیت برخوردار باشد.

«الا ای جوانان وطن! بیدار باشید که استقلال وطن را از دست ندهید! زیرا با بذل جانها، مالها و مساعی فراوان متمادی بدست آمده است.» در پاین سخن به زبان پشتو گفت: «ماله خپله قندهاری استاد ملا

تأثیر فکری سراج الاخبار در خارج :

سراج الاخبار تنها در داخل مملکت یگانه منبع و جنبش بخشای فکر نوجوانان و مشروطه خواهان نبود، بلکه در محافل آزادیخواهان هند و مشروطه طلبان ایران و جوانان آسیای میانه که در شعله‌های آتش استعمار یا استبداد شاهان خودسر و خودخواه می‌سوختند نیز جنبش آفرین و روان بخشا بود.

به چشم کم منگر عاشقان صادق را که این شکسته بهایان متاع قافله‌اند

بلی! کاروان یغما زدهٔ ملل مشرق از حرکت بازمانده بود. سکون مرگ‌آسا حیات مردم را تهدید می‌کرد. استعمار انگلیس، نیم قارهٔ هند را گلو می‌افشرد، که از آنجا حدی خوانان خوش آهنگ برای بیداری ملی به زمزمه سرایی آغاز کردند.

جرایدی امثال الهلال (ابوالکلام آزاد) و حبل المتین (سید جمال‌الدین) از کلکته و زمیندار (مولانا ظفر علی خان) از لاهور به نشر و تبلیغ آغاز کرده بودند. کاوه اقدام، و صور اسرافیل و غیره را ایرانیان بیدار و حق طلب نشر می‌کردند. پیروان سید جمال‌الدین افغانی در کشورهای عربی و ترکیه صحافت مترقی جدید را وقف بیداری ملی ساخته بودند.

در چنین هنگامهٔ رستخیز آسا، کشور افغان نیز از جنبش و کوشش و تپشی تهی نبود. محمود طرزی حدی خوان کاروان ملی ما بود و در بیدار ساختن مردم، مخلصانه می‌کوشید و حرکت فکری نوینی را به وجود آورده بود.

مثلاً می‌نوشت:

حی علی الفلاح

نوا را تلخترمی‌زن، چون ذوق نغمه کم یابی!

حدی را تیزتر می‌کن، چو محمل را گران بینی!

آری، آری! هر آنقدر که می‌توانی نوا را تلختر بزن! همان قدر که در حنجره‌ات بگنجد، حدی را تیزتر بکن.

چرا که منزل خیلی دراز است و محمل به درجه‌ای سنگین می‌رود، که صداهای حدی با آوازهای دراها دمساز آمده، شرق و غرب را در یک اهتزاز سامعه‌خراشی درآورد! اما هزاران افسوس! که شتران باربردار محمل یار غمگسار را از کسالت و عطالت وانمی‌رهاند و قدم از قدم برنمی‌دارد...

صبح شد برخیز! ساز راستی آسا نواز!

شام حرمان درعقب باشد چووقت ازدست شد...

علی الفلاح! ای ملت نجیبهٔ افغانیه! شرافت ملتی و عظمت قومی خود را محافظه کنید! استقلال و حاکمیت دولتی خود را صیانت نمایید! افغان را به دیانت و دینداری، به شجاعت و بهادری، به غیرت و ناموس شعاری در تمام دنیا مشهور شده باشد، آیا این را بر وجدان و ایمان و شرف و ناموس خود، چسان گوارا کرده می‌تواند که نام حمایت و تابعیت دولت اجنبی غیر دین و ملت بروبوده باشد؟... معنی صاف و صریح تابعیت و حمایت این است که یک دولتی به دیگر دولتی بگوید که به غیر از من دیگری را نشناس! به غیر از من به دیگر دولت نه سفیر



مقالهٔ «حی علی الفلاح»
در سراج الاخبار افغانیه

بفرست و نه سفیر قبول کن! معنی صاف و صریح استقلال تامه و آزادی کامله نیز این است که هر دولت در همه چیزهایی که در بالا مذکور گردید، مستقل و آزاد باشد... تا به حال هر چه که بود بود، هر چه که شد شد! لکن بعد از این افغان آن افغانی نیست که از حقوق خود چشم پوشی بتواند...».

(تلخیص از سرمقاله سانسور شدهٔ شمارهٔ ده، سال پنجم، سراج الاخبار، ربیع الاول ۱۳۳۴ق، ۱۷ جنوری ۱۹۱۶م).

با چنین نشرات تنبیهی و صراحت لهجه، تأثیر سراج الاخبار در داخل کشور منجر به احیای حرکت مشروطیت دوم و نهضت استقلال و تجدید بنیان دولت افغان گردید. اما در خارج مملکت هم صریر خامه محمود طرزی در گوشهای مردم، سامعه نواز بود و چشمهای خواب بردگان را باز می‌ساخت.

برای مثال: در فبروری ۱۹۱۷م ژنرال کوراپاتکین حکمران روسیه تزاری در ترکستان، تلگرامی به نمایندهٔ روسیه تومیسکی که در هند بود فرستاد: که شماره‌های سراج الاخبار در بخارا و بلاد دیگر ترکستان منتشر می‌گردد و از مقالات آن احساسات ضد روسی و بریتانوی در مردم به جنبش آمده است، بنابر این باید دولت هند بریتانوی بر امیر افغانستان فشار آورد، تا این جریده خط مشی تبلیغی خود را تغییر دهد.[1]

۱- این تلگرام در کتاب آبی (ص ۱۱۵) نشر شده، تاریخ افغانستان، جلد دوم، ص ۳۵۱، طبع مسکو،

تصدیق این سخن را نویسندهٔ این سطور از مرحوم صدرالدین عینی پیشرو حرکت جدید فکری در مردم ماوراء النهر و اولین رئیس آکادیمی علوم تاجیکستان در سنه ۱۳۲۵ ش در شهر قدیم سمرقند شنیدم، که در تاشکند در مراسم تجلیل سال ۲۵ پوهنتون آنجا شرکت کرده بودم.

شادروان عینی که مرد محترمی بود و به لهجهٔ شیرین تاجیکی حرف می‌زد، می‌گفت: «در ایام حمرانی امیر اخیر بخارا، جوانان تاجیک بیدار شده و او را به اصلاحات جدید و تأسیس مکاتب و آزادی مطبوعات واداشته بودند. چون سراج الاخبار کابل و نوشته‌های محمود طرزی هم به ما می‌رسید و آن را اندر خفا می‌خواندیدم، گماشتگان امیر بخار نمی‌گذاشتند و خوانندهٔ سراج الاخبار را تعقیب و تنبیه می‌کردند.

خوب به یاد دارم که روزی فطرت بخارایی، یک شمارهٔ سراج الاخبار را در حجرهٔ مدرسهٔ بخارا به من رسانید و در همان دم جاسوس امیر بخارا به تعقیبش آمد. ولی من آن شماره را در لحاف پیچانده و از نظرها مخفی داشته بودم. اکثر شعرای جوان تاجیک به پیروی اشعار تنبیه‌آور سراج الاخبار، شعرها می‌سرودند و جوانان تاجیک آن را از بر می‌کردند. پیام سراج الاخبار در جوانان ماوراء النهر خیلی تأثیرات نغز و نیکو داشت.

اما در هندوستان:

قراری که از اسناد محرمانه ۲۱ جولای ۱۹۱۶م محفوظ در آرشیف ملی هند (شعبهٔ داخلی سیاسی) بر می‌آید: شماره‌های سراج الاخبار

علاوه بر اینکه در بازارهای بلاد افغانستان و قبایل پشتو زبان سرحدی دست به دست می‌گشت، در جراید هند و پارس و کشور عثمانی نیز مطالب آن اقتباس می‌شد. لذا در سپتمبر ۱۹۱۴م *W.M. Haily* چیف کشمنر دهلی به سرمأمور اطلاعات جنایی *Sir Charles Clive Land* نوشت: چون لهجهٔ سراج الاخبار به کلی منافی منافع ما می‌باشد، باید ورود و توزیع آن را در هند ممنوع قرار دهیم. از این رو است که نایب السلطنهٔ هند در دسمبر ۱۹۱۴م عدم نشر چنین مقالات را از امیر افغانستان خواسته و امیر هم وعده داده بود که چنین خواهد کرد. ولی، لهجه پان اسلامی جریده تغییر نکرد و در شمارهٔ ۱۶ اپریل ۱۹۱۵م شعر پشتوی (مولوی) صالح محمد (قندهاری) را به نشر سپرد، که تماماً مبنی بر پیغام اتحاد اسلام بود و گفت: که کفار در پیکار یکدیگر تماماً نیست و نابود خواهند شد.

اگرچه حکومت هند بارها در این باب، به امیر هشدارها داد، ولی سراج الاخبار برنگشت و بنابر این مستر *A.H. Grant* ناظر امور خارجه و سیاسی نایب السلطنه یادآوری کرد: «ما نباید انتظار داشته باشیم که این جریده دفعتاً طرفدار انگلیس خواهد شد، ولی با تکرار این هشدارها، امیر را با رعایای خود دست به گریبان خواهیم ساخت. یک جریده که در کابل نشر می‌گردد، باید تمایلات اتحاد اسلامی و مخالفت با خارجی‌ها داشته باشد. اگر شماره‌های دیگر این جریده هم اینچنین تند باشد، ما باید امیر را بر وضع دوستانه‌ای که خودش در این باره اختیار نموده بگذاریم...»

این یادداشت را گرفت، به تاریخ ۲۱ جولای ۱۹۱۵م نوشته که در آرشیف ملی هند محفوظ است. ولی چون سراج الاخبار در شماره‌های بعدی همان روش را ادامه داد، بنابر آن گرانت سیاست نرمش در مقابل آن اتخاذ کرد و نوشت: «اگر ما در مقابل سراج الاخبار، روش تندی را عملی سازیم، موجب شدت عمل گروه طرفدار جنگ در کابل خواهد بود. بنابراین اگر امیر بر سیاست بیطرفی خود مستقیم باشد، باید در این گونه مسایل زیاده از این نپیچیم.»

بالاخره سیاست حکومت هند بریتانوی تقاضا کرد که مانع توزیع تمام شماره‌های سراج الاخبار در هند نگردد و تا وقتی که خود امیر یا کارگزاران افغانستان در این باره چیزی نگویند، حکومت هند نیز خاموش ماند و این پالیسی در نوشته‌ها ۳۱ اکتوبر ۱۹۱۶م ضبط شده است. (آرشیف ملی هند، دهلی).

(۴)

نتایج مساعی مشروطیت دوم

مشروطیت دوم از جهت تشکیلاتی و کمی، یک حزب متشکل شامل و حاوی بر اکثر مردم مملکت نبود. ولی به لحاظ نتیجه و اثر افکنی و تغییر سیمای سیاست و طرز ادارهٔ، در نهایت اهمیت بود زیرا به فحوای «دو صد مرد جنگی به از صد هزار» جوانان مبارز این حرکت ملی، سرچشمهٔ امور مملکت را تصفیه نموده و بعد از کشتن امیر حبیب اللّه، زمام اداره را به اعلان امارت شاهزاده امان اللّه خان و استقلال افغانستان به دست گرفتند.

این انتقال اقتدار سیاسی و اداره از دست یک گروه نادان کهنه پرست و سرداران مرتجع فرسوده مغز، به جوانان فی الجمله دانا و بینا و جویا، کاری بود نیکو و میمون و مثمر، که تا سه چهار سال اول دورهٔ

مخلص، خالی از عناصر مغرض و فرصت طلب نماند و دستهای خرابکاران در آن به فعالیت افتاد. میدان خاندان پروری و پاره ستانی و جمع اموال و عقار و حتی فحشا و منکر گرم گردید و مرامهای نیکوی پادشاه و طرفداران اصلاح امور و حرکت جدید را سیمای مکروهی داد، که منجر به سقوط این رژیم در زمستان ۱۳۰۷ ش و اغتشاش ارتجاعی گردید. و این محل عبرت است برای جوانان مملکت، که همواره باید با چشم باز و تفکر و احتیاط قدم بردارند و عناصر مغرض و خرابکار را در بین خود نگذارند و بدانند که برای پیشبرد مملکت و تطبیق مقاصد نیکو و خیرخواهی، تنها جذبه و خلوص و حسن نیت کافی نیست، بلکه تدبیر و جامعه شناسی و سیاستمداری و رفتار مطابق موازین عقلی و اجتماعی نیز اشد ضرورت است.

به هر صورت ما نمی‌توانیم از کارهای نیکویی که به دست این گروه مخلص و خیرخواه انجام یافته، به اعتبار سوء عاقبت آن رژیم و ناکامی بعدی آن چشم بپوشیم. زیرا فصلی مهم تاریخ اجتماعی افغانستان است که در تشکیلات مدنی افغانستان آزاد چنین سهم گرفتند.

اول: در بازستانی استقلال افغانستان پیشقدم و در جنگ استقلال راهنمایی نمودن و ضد استعمار بودن.

دوم: بعد از تحصیل استقلال، افغانستان را به حیث یک مملکت آزاد و مستقل به دنیا معرفی نمودن و ارتباطهای سیاسی آن را با ممالک دنیا قایم نمودن.

چهارم: تعمیم معارف و گشایش مکاتب و مدارس و نشر جراید برای تربیه عامهٔ اولاد مردم درسراسرافغانستان و آغازبه پرورش زبان.

پنجم: تشکیلات جدید در دوایر و دفاتر دولتی بر اساس تفکیک وظایف و تغییر سیستم مالیه‌ستانی و تأسیس گمرکات و دیگر دوایر مالی و حسابی بر اساس محاسبات طرز جدید و ترتیب بودجهٔ مملکت.

ششم: فراهم‌آوری لویه جرگه‌های عنعنوی ملی و نشر قوانین انتخابات شورای دولتی و ملی.

هفتم: تشکیل کابینه مسئول تفکیک قوای ثلاثه تقنین و قضا و اجرا، تعیین مراکز نظارت امور (وزارتخانه‌ها).

هشتم: رواج برخی از مبانی ضروریه مدنیت جدید مانند پست، تلگراف، تلفون، موتور، طیاره، راههای موتر رو، شهرسازی و مصنوعات وطنی.

نهم: ارسال طلبه با خارج مملکت برای تحصیلات عالی.

دهم: ترتیب و انتشار قانون اساسی بر اساس حقوق مردم و دولت و دیگر قوانین برای اجرای امور اداری و قضایی و آفریدن روحیهٔ قانونیت در مملکت.

تلک عشرهٔ کامله، این کارهای نیک و آغاز حرکت میمون دورهٔ امانی است که تاریخ و قضاوت بیطرفانه انسانی فراموش کرده نمی‌تواند. ولی سرانجام حسرتناک آن را هم برای عبرت آیندگان در نظر باید گرفت که به گفته مولانا بلخی:

هر هلاک امت پیشین که بود — زانکه بر جندل گمان بردند عود

اگر چه انجام این حرکت با پیدایش اغتشاش اسفناک ۱۳۰۷ ش میمون نیفتاد، مگر وجدان بینندهٔ صدا دارد که:

گر نبودی کوشش احمد، تو هم — می‌پرستیدی چو اجدادت صنم

«مولانا بلخی»

مرامهای مشروطیت دوم:

روشنفکران افغان در مشروطیت دوم عیناً همان ده مرام مشروطیت اول را -که در سابق گذشت- پیروی می‌کردند. تنها به تاکتیک قدری وسعت بخشیده و در برخی از حلقه‌های تیزرو رادیکان آن، اقدام به ترور و استعمال سلاح گرم هم جایز شمرده شد. چنانچه یکی از جوانان آتشین این گروه بر موکب امیر حبیب الله آتش تفنگچه هم گشود (شب ۱۲ سرطان ۱۲۹۷ ش).

از ادبیات همین عصر که نمایندهٔ تندروی و روحیهٔ انقلابی روشنفکران آن وقت باشد، این ابیات از یک غزل (جلوه) شاعر جوان آن زمان است که گفت:

تا کی از جور و ستم شکوه و فریاد کنید!
سعی برهم زدن منشأ بیداد کنید!
ننگ دارد بشریت ز چنین کهنه رژیم
طرح ویرانی این بنگه بیداد کنید!
آشیان همه مرغان، زستم آتش زد
قصد آتش زدن خانهٔ صیاد کنید!

غازه سازید زخون شاهد آزادی را

تا زخود روح شهیدان وطن شاد کنید!

خانمان کرد تبه، تا شود آباد خودش

خانهٔ ظلم وستم یکسره برباد کنید!

کبریت، شاعر جوان تیزرو دیگر خطاب به امیر چنین گفت:

ای غافل از زمانهٔ وشاغل به لهو گلف

با دشمن خبیث کسی کرده است حلف

خود فکر کن عدو نکند چون زعهد خلف

باید گریست بر سر این احمقی و جلف

تا چند بهر دیدن حق کور و کر شوید!

در نتیجه چنین افکار و تلقینات موثر بود که بالاخره در زمستان همین سال، امیر مذکور به دست یکی از جوانان این گروه مقتول گردید، در حالی که در مرامنامهٔ مشروطیت اول دهشت افکنی و استعمال سلاح و زور نبوده است.

یکی از خصایص خط مشی گروهی این جمعیت، توجه به تعمیم نوشت و خواند در زبان پشتو بود که مکاتبه‌های شخصی خودشان را هم به این زبان می‌کرده‌اند و نویسنده این سطور مکاتبه‌های شخصی پشتو را به قلم محمد ابراهیم خان چنداولی هم دیده‌ام. که بدون تعصب لسانی یا مذهبی به رفقای پشتو زبان مانند مولوی غلام محی‌الدین و عبدالهادی داوی و غیره نوشته بود (علیه الرحمه).

نکتهٔ سوم که در خط مشی انقلابی جوانان افغان به نظر می‌آید این

است که در مادهٔ دوم مرام مشروطیت اول حاکمیت ملی و حکم قانون مطرح بود. چون این کار به انتخابات آزاد و ترتیب قوانین تعلق داشت و فرصتی و مدتی را متقاضی بود، بنابر این جمعیت اجازه می‌داد که یک شاه انقلابی -که بعد از امیر حبیب اللّه زمام امور را به کف بگیرد- می‌تواند که مدتی کار را موافق مصالح مملکت دوام دهد، تا زمینه را برای حاکمیت ملی و حکم قانون مساعد سازد و از این رو است که امان اللّه خان غازی در سالهای نخستین شاهی خود به جدیت و خلوص کار کرد، تا اکثر قوانین ضروریه را در مدت چند سال ترتیب و حکم نفاذ داد و برای این کار یک مرکز ترتیب قوانین را در شورای دولت تحت نظر بدری بیگ و مولوی عبدالواسع قندهاری گشوده بود.

وسعت نظر و حرکات انقلابی این گروه -که شخص امان اللّه خان عامل و فراز آورندهٔ آن بود- به درجه‌ای جلب توجه دنیا را کرد، که لنین اولین سازندهٔ حکومت سوسیالیستی دربارهٔ آن گفته بود: یک شاهزادهٔ زمامدار مطلق مشرق زمین، امروز نسبت به کابینهٔ کارگر انگلستان مترقی‌تر است!

جوانان روشنفکر مشروطیت دوم، در خط مشی خود، یک نوع وسعت و کشش و کوششی را جای داده بودند، که مطابق ایجابات عصر بود و خود را در قالب محدود مرامهای رفقای سابق مشروطیت محدود نمی‌ساختند.

اگرچه این وسعت فکر و عدم محافظه‌کاری از یک طرف برای پیشرد امور سودبخش بود ولی به قول غبار:

«در بین روشنفکران وطن پرست، یک دسته عناصر مرموز، به شکل «حزب نقابدار» و مصنوعی رخنه کرد. این نقابداران شارلتان، در مرکز و شرق کشور، جهت فریفتن مردم، شعارهای دروغین «انقلابی» می‌دادند و ظاهراً از جمهوریت دم می‌زدند. اما اینها معنا دشمن جدی دموکراسی وجمهوریت وترقی بوده برای دیگران خدمت می‌کردند... و زیرعنوان جمهوریخواهی برای ازپادرآوردن رژیم امانی کوشیدند». [1]

به هر صورت تغییر کلی در مرام اول روی نداد و آنچه در سالهای اول دورهٔ امانیه با خلوص و وطن دوستی اجرا شد، به حال مملکت و حرکت جدید آن مفید بود. ولی انزوای سیاسی شخصیتهایی مانند محمود طرزی و عبدالرحمن لودین و داوی و میر قاسم خان و دیگر عناصر فکور جامعه‌شناس وطنخواه و تخلیهٔ میدان عمل برای دستهای مشکوک یا مغرض پول پرست، بنیان رژیم امانی را سخت تکان داده بود. زیرا زمام امور به دست نادانان منفعت‌جوی -که بر بنای خاندان پرستی یا حب شخصی به میان آمده بودند- افتاده بود، و هم اینان مسئول سقوط رژیم امانی‌اند، که فساد و رشوه ستانی و پول اندوزی و مردم آزاری را رواج داده بودند.

حزب سری دربار:

در بارهٔ این مطلب نویسندهٔ این سطور از اشخاصی که در آن وقت جوان و دخیل حلقه‌های روشنفکران بودند، بدین تفصیل چیزی نشنیده‌ام. ولی غبار در مسیر تاریخ (ص ۷۲۵) شرحی می‌نویسد که در اینجا (العهدة علی الراوی) گفته اقتباس می‌کنم. چون مطابق اطلاعات منابع سراغ رسانی انگلیسی که در کتاب تحریک شیخ الهند ترجمه و چاپ شده، نائب السلطنه سردار نصرالله خان و پیشکارش مولوی عبدالرزاق اند (ظاهرا) مبدأ بسی از حرکات ضد انگلیسی شمرده می‌شده‌اند، اگر چنین داستانی را واقعی و در خور یقین بدانیم، بعید نیست. غبار می‌نویسد: «بعلاوه این جنبشهای فکری سری و علنی، هستهٔ تحول در نفس دربار نیز اصلاح طلبان لیبرال درباری از روش امیر حبیب‌الله منزجر بودند. چون خود قدرت حرکتی نداشتند، باید دور یکی از اعضای خاندان شاهی جمع شوند. این شخص سردار نصرالله بزرگترین فرد خانوادهٔ شاه نبود، زیرا او با آنکه مرد ضد استعمار و خواهان استقلال کشور بود (؟) در ادارهٔ دولت دلبستگی به نظام قرون وسطایی و سلطنت مطلق العنان داشت ... پس یگانه شخصی که در آن خانواده مورد توجه لیبرالهای دربار قرار گرفت، عین‌الدوله امان الله خان، جوان صاحب نظر و ترقی خواه زحمتکش متواضع بود، که به زودی در رأس یک حلقهٔ متجدد دربار قرار گرفت و او توانست نائب السلطنه را به حیث رئیس این انجمن سرّی شامل نقشه کودتایی نماید، که امیر را در جلال آباد بکشند و به جایش نائب السلطنه را بنشانند. گویند برای اجرای این عمل ده دوازده نفر از اعضای جمعیت سری بر قرآن تحریر و امضا نموده به سردار سپردند (؟) ولی در روز معین،

سردار از خانه بیرون آمد و با کشتن برادر مخالفت کرد و نسخهٔ قرآن شریف پیش او بماند. ولی معاهدین خود را خود را در معرض هلاک قرار نداد... تا که امان الله خان بعد از جلوس خود و اسارت عمش، شجاع الدوله را به طلب همان عهدنامه پیش او در محبس ارگ فرستاد. ولی سردار جواب داد: نمی‌دانم آن قرآن شریف کجاست؟... این قرآن شریف با تمام تلاشی که در جلال آباد و کابل در خانه‌های سردار به عمل آمد، پیدا نشد.»[1]

این داستان را مرحوم غبار در سنه ۱۹۲۱ م، ۱۳۰۰ ش در هرات از شجاع الدوله شنیده بود و این حزب سری دربار غالباً همان گروه رجال دربار و غلام بچگان مربوط شهزاده امان الله خان اندلاغیر، که در این کتاب چند بار از آنها ذکری کرده‌ایم.

(۵)

رجال مهم در حرکت دوم مشروطیت

۱- عبدالهادی داوی «پریشان»:

فرزند عبدالاحد آخوندزاده طبیب قوم داوی قندهاری و متولد ۱۴ جمادی الاولی ۱۳۱۳ ق، ۱۲۷۴ ش، در باغ علیمردان کابل است، که از سال ۱۲۲۹ تا ۱۲۹۰ ش در مدرسهٔ حبیبیه تا درجهٔ رشدیه تحصیل کرد و شاعر و نویسندهٔ هر دو زبان پشتو و دری بر آمد و زبانهای اردو، ترکی را هم یاد گرفت. عربی و انگلیسی را نیز به درجه‌ای که ترجمه کرده می‌توانست، می‌دانست و در سنه ۱۲۹۰ ش به معیت عبدالرحمن لودین در اداره سراج الاخبار به شاگردی و زیردستی محمود طرزی کسب افتخار کرد، تا حدی که آن شخصیت برجستهٔ مملکت، این دو نوجوان فاضل را «دو شهبال» خود می‌گفت و او گاهی به امضای واضح و

نشر می‌کرد و عضو فعال و فکور جمیعت رفقای مشروطیت دوم و سربرآوردهٔ جوانان متجدد وطندوست بود و بدو مرکز پرورش فکری جوانان افغان که یکی اطاق مولوی غلام محی‌الدین افغان در سرای پیشاوریان شوربازار و دیگری حجرهٔ مولوی عبدالرب در مدرسهٔ شاهی بود رفت و آمد داشت و این هر دو از رهنمایان حبس دیدهٔ مشروطیت اول بودند.

پریشان کسی است که در نهضت ادبی و فکری جدید، بعد از استاد خود محمود طرزی در صف اول قرار می‌گیرد و از ایام جوانی به آثار و اشعار شاعر و فیلسوف مسلمان هند علامه اقبال ولعی داشت و در جنگ اول جهانی هنگامی که جوانان افغان، مقارن با مرام مشروطه خواهی به غرض استفاده از فرصت مساعد، صدای استقلال طلبی افغانستان را هم بلند ساختند و وفد آلمانی و ترکیه به کابل رسید، محمود طرزی مقاله سیاسی حی علی الفلاح را در شماره غره ربیع الاول ۱۳۳۴ ق، ۱۶ جدی ۱۲۹۴ ش، نوشت (که سانسور شد) عبدالهادی به امضای پریشان، منظومهٔ مسدس برانگیزندهٔ «بلبل گرفتار» را در شمارهٔ ۱۲ سال ۶ سراج الاخبار، ۵ دلو ۱۲۹۵ ش، ۲۵ جنوری ۱۹۱۷ م به نشر سپرد. چون ترجمهٔ پشتوی آن از طرف مولوی صالح محمد قندهاری در شماره ۲۰ سال ۶، مورخ ۲ جوزا ۱۲۹۶ ش، ۲۳ می ۱۹۱۷ م هم منتشر شد، موجب نگرانی نمایندهٔ سیاسی برتانیه در کابل گردیده و خودش به دیدن پریشان و صالح محمد به مدرسهٔ شاهی و مجمع این جوانان سرکشی کرد، که سرگذشت این قضیه در آرشیف ملی دهلی موجود است.

نویسندهٔ این سطور خوب به یاد دارم، هنگامی که همین شماره سراج الاخبار به قندهار رسید، آن را در محافل جوانان و پیران و حتی در مجامع نسوان نیز با مراق و دلچسبی فراوان می‌خوانده‌اند و گاهی با خواندن آن اشک هم می‌ریخته‌اند.

پریشان با وجودی که جوان منور و شاعر و دانشمند و مشروطه خواه بود، در گپ و سخن مانند محمود طرزی آهسته و سنجیده و متین می‌نمود، با شور و حرارت سخن نمی‌گفت. ولی می‌توانست با خونسردی و تحمل شنونده را زیر تأثیر عمیق بگیرد و از این رو در طبقه جوان آن وقت نفوذ ژرف و استادانه‌ای داشت و چون در سالهای طولانی حکمرانی کابینه محمد هاشم خان در حبس نگهداشته شد، وقتی سید احمد خان قندهاری مشاور صدارت به محمد هاشم خان یادآوری کرد: که اگر یک فرقهٔ منظم با توپ و تفنگ به دست این آدم بی‌آزار (مراد داوی است) بدهند، وی از استعمال آن قوه عاجز است. پس چرا او را در زندان نگهداشته‌اند؟ محمد هاشم خان در جواب گفته بود: «شما او را نمی‌شناسید، با این قیافت آرام و صالح، یک گپ او از یک گلوهٔ توپ زیاده‌تر موثر است!»[1]

پریشان با سجایای خوب ره‌آموزی و رهروی و رهبری با محمود طرزی در ادارهٔ سراج الاخبار باقی ماند و با تمام جوانان مشروطه خواه

و شخص امان اللّه خان آشنا و محشور بود. چون شب ۱۲ سرطان ۱۲۹۷ ش، در جشن تولد امیر حینی که موکب او به سواری موتر به شور بازار کابل رسید، یکی از همکاران پرشور و نوجوان دوای، عبدالرحمن لودین بر امیر به ضرب گلولهٔ تفنگچه حمله کرده که به آماج ننشست و خود لودین شدیداً در ارگ در غل و زنجیر کشیده شد، فردای آن پریشان را هم با او به زندان انداختند، که این دورهٔ حبس بسیار پر آزار را مدت هفت ماه در غل و زنجیر گذرانید و یکی از یاران محبوس او میر یار بیگ خان بدخشی در آنجا می‌سرود:

بندیی را، بس بود زو لانه‌ای　　　این همه زنجیر در زنجیر چیست؟

پریشان می‌گفت که یکی از یاران بیرون محبس چنین نوشته بود:

به شب نشینی زندانیان برم حسرت!

که نقل مجلسشان دانه‌های زنجیر است

درباریان امیر این دو جوان را محکوم به اعدام می‌دانستند ولی خود امیر حکم کشتن نداد و چون در اواخر خزان ۱۲۹۷ ش به جلال آباد رفت، این کار را به بازگشت خود در بهار آینده موکول نمود و خودش شب ۱۹ دل ۱۲۹۷ش، ۲۰ فبروری ۱۹۱۹ م در کله گوش لغمان کشته و شکار اجل شد.

تمام زندانیان جوان، بعد از جلوس امان اللّه خان در ۹ حوت ۱۲۹۷ ش رها شدند و چون در حرکت مشروطیت با شخص پادشاه جدید آشنا و همکار بودند، در ساختن افغانستان نوین و تحصیل استقلال نیز با او همنوا و همدست گردیدند و عبدالهادی پریشان به حیث اولین سردبیر جریده نوبنیاد امان افغان منصوب شد، که شمارهٔ اول آن را در ۲۲ حمل ۱۲۹۸ ش، اپریل ۱۹۱۹ م نشر نمود و مدتی بدین وظیفه باقی ماند و بعد از این مراتب ذیل را طی کرد:

۱- عضو هیأت سیاسی افغانستان در کوه‌مسوری هند به ریاست محمود طرزی، ۱۶ اپریل تا ۱۸ جولای ۱۹۲۰م، ۱۲۹۹ ش.

۲- سفیر افغانستان در بخارا، ۲۱ دلو ۱۲۹۹ ش، ۱۹۲۰ م.

۳- عضو هیأت مذاکرات افغان با دابس نمایندهٔ هند بریتانوی در کابل. ۵ جنوری تا ۲۲ نومبر ۱۹۲۱م، ۱۵ جدی ۱۲۹۹ تا عقرب ۱۳۰۰ش.

۴- مدیر شعبه هند و اروپا در وزارت خارجه ۱۳۰۰ ش، ۱۹۲۱ م.

۵- مستشار وزارت خارجه، ۱۳۰۱ ش، ۱۹۲۲ م.

۶- رئیس هیأت سفارت فوق العاده به بخارا، ۱۳۰۲ ش، ۱۹۲۳ م.

۷- وزیر مختار نخستین افغانستان در لندن و افتتاح سفارتخانهٔ افغانی در آنجا، ۱۳۰۲ ش، ۱۹۲۳ م.

۸- استعفا از سفارت لندن و وزیر تجارت در کابل، ۱۳۰۵ تا زمستان ۱۳۰۷ ش (۱۹۲۶ تا ۱۹۲۸ م).

۹- وزیر مختار افغانستان در برلین، ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ ش (۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ م).

۱۰- استعفا ازسفارت برلین وبازگشت به‌وطن، ۱۳۱۱ش، ۱۹۳۲م.

۱۱- عضو افتخاری انجمن ادبی کابل، ۱۳۱۱ ش، ۱۹۳۲م.

۱۲- دورهٔ حبس ۱۳ ساله در ارگ کابل، ۱۳۱۲ تا ۲۵ قوس ۱۳۲۵ ش، (۱۹۳۳ تا ۱۹۴۶م).

۱۳- سر منشی دربار شاهی، ۱۳۲۷ ش، ۱۹۴۸ م.

۱۴- وکیل ده سبز کابل و رئیس گماشتهٔ شورای هفتم، ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ ش، (۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ م).

۱۵- سفیر افغانستان در مصر، ۱۳۳۲ ش، ۱۹۵۳ م.

۱۶- سفیر افغانستان در اندونیزیا ۱۳۳۸- ۱۳۳۴ ش (۱۹۵۵ تا ۱۹۵۹ م).

۱۷- رئیس گماشته مشرانوجرگه (مجلس اعیان) بعداز ۱۳۳۸ ش.

تاریخ وفات در کابل، ۲۷ اسد ۱۳۶۱ ش، ۱۹۸۲ م، به عمر ۸۸ سالگی.

تألیفات:

۱- زما رسول پاک: ترجمهٔ پشتوی کتاب اردو پیغمبر اسلام، تألیف عبدالمجید قرشی، طبع لاهور، ۱۳۳۸ ق، از طرف جریدهٔ افغانستان.

۲- تجارت ما با س. س. ر: رساله به زبان دری دربارهٔ تجارت دو مملکت که در اوقات تصدی و وزارت تجارت نوشته شده و در ۱۹۲۷ م در مطبعهٔ انیس چاپ شد.

۳- غیاصه: نظم پشتو در ۱۳۶۵ ق.

۴- لالی ریخته: ترجمه منظوم اشعار اردوی دکتر اقبال به زبان دری، که جلد اول و دوم آن در کابل، ۱۳۵۵ ش طبع شده است.

۵- نغمات: مجموعهٔ اشعار خود او.

۶- گلخانه: مجموعهٔ اشعارپریشان بامنتخبات اشعارشعرای دیگر.

۷- رجال وطن: شرح احوال و آثار برخی از مشاهیر افغانستان.

۲- عبدالرحمن لودین متخلص به کبریت:

پسر کاکا سید احمد لودین قندهاری که در نمره (۷) رجال و محبوسین مشروطیت اول ذکرش گذشت. کبریت در حدود ۱۲۷۲ ش در شهر کابل به دنیا آمد و در ایام کودکی سوادخوانی را از پدر خود به اصول مرتبهٔ پدرش «طرز کاکا» آموخت و در مدرسهٔ حبیبیه تا نهایت متوسط (رشدیه) درس خواند. در حالی که علاوه بر زبان دری و پشتو، زبان ترکی و اردو و اندکی عربی و انگلیسی را هم فرا گرفته بود و از این زبانها به دو زبان داخلی وطن ترجمه کرده می‌توانست و نویسندهٔ نیرومند دری و پشتو و از پیشروان جوانان تیزرو افغان بود.

کبریت بعد از تکمیل تحصیلات خود تا درجهٔ رشدیه مکتب حبیبیه در سنه ۱۲۹۰ ش در ادارهٔ سراج الاخبار به حیث محرر پذیرفته شد و چند سال زیر تربیهٔ فکری و ادبی محمود طرزی کار کرد و در این وقت بود، که چند زبان آموخت و در ادبیات و اجتماعیات و حقوق مطالعه کرد و از آن استاد، بسا چیزها فرا گرفت و مقالات او در سراج الاخبار نشر می‌شد.

کبریت جوان آزاده ظریف و نقاد و کوشا و نهایت دلیر و صریح اللهجه بار آمد و همواره تمایلات دست چپی داشت و در مشروطیت دوم، گروه تندرو دست چپی را رهنمایی می‌کرد و طوری که گفتیم شب ۱۲ سرطان ۱۲۹۷ ش بر موکب امیر حبیب الله آتش تفنگچه گشود. چون گلوله‌اش به آماج ننشست او را بگرفتند و در غل و زنجیر کشیدند، ولی مدت ۸ ماه این زندان و محکومیت به اعدام او کوتاه بود. زیرا بعد از

کمی خود امیر در شکارگاه کله گوش کشته شد.

عبدالرحمن که به قول غبار، جوان چهار شانه دارای چشمان سیاه و نافذ و موی مجعد و قدری به فربهی متمایل و در زبان دری نویسنده و شاعر مبتکر و مستقلی بود. به مجرد جلوس امانی در اواخر حوت ۱۲۹۷ ش از زندان بر آمد و با همان روحیهٔ جدی و دلیر در رأس جوانان متجدد پیشرو ایستاد و مدتی در ادارهٔ جریدهٔ نوبنیاد امان افغان کار کرد و بعد از آن به مشاغل رسمی ذیل پرداخت:

۱- عضویت مرکز قانونگزاری، ۱۳۰۰ ش.

۲- عضویت هیأت سیاسی فوق العادهٔ افغانستان در بخارا ۱۳۰۲ش.

۳- رئیس ثانی مرکه پشتو، ۱۳۰۲ ش.

۴- رئیس اول مرکه پشتو، ۱۳۰۲ ش.

۵- کفالت سرمنشی شاه، ۱۳۰۳، و استعفا از آن و کناره گیری در قندهار ۱۳۰۴ ش.

۶- رئیس بلدیهٔ قندهار، ۱۳۰۵ ش.

۷- رئیس گمرکات کابل، ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۷ ش (حبس او در دورهٔ سقوی).

۸- رئیس بلدیهٔ کابل، ۱۳۰۸ ش. آویزش با نادرشاه و قتل او بیرون قصر دلگشا به حکم پادشاه مذکور به عمر ۳۷ سالگی، ۱۳۰۹ ش، ۱۹۳۰ م.

کبریت که مرد نقاد و دارای صراحت لهجه بود، همواره در دست چپ کردارهای عمال ناپاک دولت امانی واقع می گردید و حتی موجب



از راست به چپ:

۱- غلام جیلانی خان اعظمی، که زمانی معاون ریاست انجمن ادبی کابل بود.

۲- عبدالرحمن خان لودین متخلص به کبریت.

۳- محمد سعید خان حبیبی، مشهور به «لالا» که از اولین گروپ

استعفای او از سرمنشی‌گری شاه در ۱۳۰۴ ش همین سجیه او بود. وی عملاً از «میدان فساد» به قندهار کناره گزید و طوری که خودش در همان سال به نویسندهٔ این سطور گفت: سازمان دولت مانند لجن زاری بود، که هر کس در داخل آن آلوده دامن شدی. بنابراین از آن «میدان فساد» خود را بر کران ساختم.

در ایام فراغی که کبریت در بازار بر درانی و کوچهٔ لودینان در خانهٔ پدری کناره گیری کرده بود، نویسندهٔ این سطور گاهی به خدمتش می‌رسیدم و او در مقاله‌نویسی و مطالعات ادبی به من رهنماییها می‌کرد و آن وقت جوانی من بود، که از صحبتش سودها بردمی و حظها اندوختمی.

چون شاه امان اللّه خان در سنه ۱۳۰۵ ش به دیدنِ اوضاع قندهار آمد، به خواهش مکرر او ریاست بلدیه (شاروالی) قندهار را تأسیس کرد، ولی بعد از یک سال در کابل به ریاست گمرکات مقرر شد، که با پاکدامنی و تقوای اداری آن را پیش برد. وقتی که از قندهار به کابل حرکت می‌کرد، به یاران خود می‌گفت: ادارات دولتی (مخصوصاً گمرکات) مراکز فساد و پول ستانی است، خدا یاری دهد، که گمرک کابل را از این آلودگیها پاک سازم.

کبریت درلویه‌جرگه‌های پغمان ۱۹۲۴ و ۱۹۲۸ م برخی خواهشهای مردم را نمایندگی کرد و در مجلس قصر ستوری ۱۵ میزان ۱۳۰۷ ش، ۱۹۲۸ م، هنگامی که شاه امان اللّه برخی رفورمهای افراطی خود را اعلان داشت و خود را پادشاه انقلابی خواند، کبریت گفت: اعلیحضرت خود را شاه انقلابی معرفی نمودند، پس توقع می‌رود که انقلاب در دستگاه دولت را بپذیرند. ده سال است که اعلیحضرت وظیفهٔ صدارت عظمی را شخصاً به دوش گرفته‌اند. در حالی که انقلاب متقاضی آن است که شخص مسئول دیگری به حیث صدر اعظم تعیین گردد، تا مردم او را مسئول اعمالش قرار داده بتوانند.(۱)

در همین مجلس چون شاه رفع نقاب زنانه را اعلان داشت و ملکه ثریا با روی باز در آن شرکت کرد و دربارهٔ این حرکت رأی خواسته شد، همه تأیید کردند الا دو تن؛ عبدالرحمن رئیس گمرک کابل و عبدالهادی وزیر تجارت. این دو تن می‌گفته‌اند که ما از اولین کسانی هستیم که طرفدار رفع نقاب زنانیم، ولی نه در این موقع که دست دسیسه انگلیس در افغانستان دراز است و از همین حرکت مصلحانه هم یک فتنه می‌سازد (و چنین هم شد) این بود که فردای آن میر قاسم خان سرمنشی از طرف شاه گماشته شد، تا از هر دو استعفا بگیرد و میر مذکور هم هر دو استعفا نامه را با استعفای خودش به حضور شاه تقدیم داشت و آغاز زمستان ۱۳۰۷ ش بود، که با این حرکت ناسنجیده، اغتشاش نامیمون ارتجاعی هم آغاز شده بود...

عبدالرحمن از ایام جوانی رویهٔ ضد انگلیسی را در سیاست داشت و همواره در این راه گام می‌زد و حکم قتلش هم غالباً از همین رو صادر شد. در اوایل شاهی نادرشاه که او را رئیس بلدیهٔ کابل گماشته بودند،

روزی در دلگشا بر سفره شاهی نان خورد و شاه با او به نرمی سخن می‌گفت. چون از نان خوردن فارغ شدند شاه به سپاهیان حاضر باش، بدون مقدمه امر داد، تا او را بگیرند و بیرون قصر دلگشا بکشند. این امر در چند لحظه در پای یکی از دیوارهای دلگشا به معرض عمل گذاشته شد و جوانی را که دارای سجایای عالی شجاعت و مقداری از دانش و بینش و طبعی دراک و ظریف و وطنخواه راستین بود، به گلولهٔ ستم و جفاکاری زده و بکشتند و طومار زندگی پرافتخارش را در نوردیدند.

از عبدالرحمن برخی منظومات سیاسی و اجتماعی تند و زننده با یک رسالهٔ بیوگرافی رجال عمدهٔ افغانی و قاموس بزرگ لغات پشتو به زبان دری باقی مانده بود، که متاسفانه نسخ آن با کشتنش از بین رفت.

ازیک مخمس انتقادی اوقوهٔ سخنوری وصراحت لهجه‌اش آشکار است، که راجع به ارباب اقتدار و مغروران عصر خود چنین می‌گفت:

هر یک نشسته است به زین آنچنان تلک
کش نیست غم زملت وپرواش ازملک
با صد غرور وکبر همی تازد اسپ دک
کس نیست تا به سینهٔ ایشان کند شلک
خوب ای خران چرید که تا چاغتر شوید!

باری کبریت لودین در حرکت جدید فکری که بعد از ختم جنگ اول و نهضت استقلال در افغانستان پدید آمده بود، شخصیت پیشرو و نقاد و ظریفی داشت و بین جوانان معاصر خود، محبوب و گاهی پیشوا بود، که کهنه پرستان محافظه کار او را دوست نداشتند.

۳- میر غلام محمد غبار:

میر غلام محمد غبار ولد میر محبوب خان کابلی (اصلاً فرملی) که در حدود ۱۲۷۶ ش در دروازه لاهوری شهر کابل به دنیا آمد و دروس ابتدایی را در خانوادهٔ خود که اهل سواد و دانش و کارمندان دفاتر حکومتی بودند فراگرفت و در اواخر عهد امیر حبیب الله خان با جوانان افغان مشروطیت دوم محشور گردید و مطالعات خود را در تاریخ و اجتماعیات دوام داد، تا نویسنده نیرومند صاحب ذوق زبان دری برآمد و به نوشتن مقالات ادبی و سیاسی پرداخت.

وی در حدود ۱۲۹۶ در خان‌آباد مأموریت گمرک داشت و در ۱۲۹۸ ش کارمند کوتوالی کابل بود، بعد از آن جریدهٔ ستاره افغان را به تاریخ ۹ قوس ۱۲۹۹ ش از جبل السراج نشر کرد و در سنه ۱۳۰۰ ش به حیث عضو ریاست تنظیمه شجاع الدوله به هرات رفت و بعد از آن در سنه ۱۳۰۳ ش در مسکو نمایندهٔ تجارتی بود. چون در ۱۹ سرطان ۱۳۰۳ محمد نادر خان به حیث سفیر افغانی در پاریس مقرر شد، غبار با او سکرتر آن سفارت بود و پس از آن به کابل آمد و در لویه جرگه‌های پغمان ۱۳۰۳ و ۱۳۰۷ ش به حیث وکیل مردم کابل شد و افکار جوانان افغان را مانند یک عضو دست چپی نمایندگی می‌کرد و مبلغ دموکراسی و حکومت قانونی بود، تا که در سنه ۱۳۰۹ ش به سر کتابت سفارت افغانی در برلین مقرر شد.

در سنه ۱۳۱۰ ش چون انجمن ادبی در کابل تأسیس شد، غبار یک عضو فعال این انجمن بود و سلسله مقالات «افغانستان و نگاهی به

تاریخ آن» را می‌نوشت، تا که در سنه ۱۳۱۱ ش در محبس سرای موتی کابل زندانی سیاسی گردید و مدت این حبس رنج افزا تا ۱۳۱۵ ش دوام کرد و از آنجا به یکی از قرای دور دست ولایت فراه تبعید گردید که تا سنه ۱۳۱۷ ش در آنجا ماند و در سنه ۱۳۱۸ ش به قندهار آورده شد، که در آنجا کتاب احمد شاه بابا را تألیف کرد و در سال بعد از ۱۳۲۰ ش پس به سکونت در کابل اجازت یافت و در اینجا عضو انجمن تاریخ بود و مدتی هم جریده انیس را نشر می‌کرد.

در انتخابات شورای دورهٔ هفتم ۱۳۲۸ ش به حیث وکیل مردم شهر کابل منتخب گردید و در مبارزه‌های قانونی دسته کوچک وکلای روشنفکر و مبارز شرکت کرد و به تأسیس حزب وطن و نشر جریدهٔ هفتگی وطن پرداخت. هنگامهٔ حق طلبی و دموکراسی و قانونیت و حکومت مشروطه را گرم داشت و در انتخابات دورهٔ هشتم ۱۳۳۱ ش باز داوطلب وکالت مردم کابل در شورا گردید، ولی در ضمن مظاهره عامهٔ مردم کابل که به طرفداری او می‌کردند گرفتار شد و به زندان افتاد که این دورهٔحبس او در ولایت کابل تا ۸ سال دوام کرد، و چون از این زندان ولایت کابل در ۱۳۳۹ ش رهایی یافت در ریاست مطبوعات مشاور بود و کتاب افغانستان در مسیر تاریخ را می‌نوشت.

غبار در آخر عمر خود به مرض معده گرفتار و در سنه ۱۳۵۶ ش در یک شفاخانهٔ برلین بستری بود تا که بعد از عملیات بطنی به تاریخ ۱۶ دلو همین سال، چشم از جهان پوشید و روز ۲۲ دلو در مقبرهٔ خانوادگی در شهدای صالحین مدفون گردید، در حالی که مدت نیم قرن در

حرکات اجتماعی و سیاسی و ادبی مملکت سهم بارزی گرفته بود.

غبار که در ایام سالخوردگی به سن بیش از هشتاد از جهان رفت، مرد خوش قیافه، بلند بالا و ظریف گویا و جویای گربزی بود، که با نفوذ کلام و استدلال قوی می‌توانست جوانان را به دور خود فراهم آورد، و چون قلم روان و نیرومندی داشت می‌توانست در تاریخ و ادبیات و سیاست و اجتماعیات مباحث دلچسبی بنویسد، که از آن جمله نمونهٔ کار و افکار و تحلیل و نظرش به وقایع، در کتاب مسیر تاریخ آشکار است که آن کتاب را با وجود برخی لغزشهای تاریخی و عددی و بعضاً ارادی، با قوت بیان و ظرافت ادبی، دلچسب و در خور خوانش و مطالعه ساخته است.

وی در تاریخ نویسی سبکی خاص داشت که وقایع تاریخی را همواره به نفع تصور خاص عندی و قالب فکری خود استعمال می‌کرد و بنابر این در تاریخ نگاری خود ناظر بیطرف به نظر نمی‌آید ولو به استعدادهای مختلف مردم افغانستان -که در طول تاریخ نشان داده‌اند- ایمان کامل داشت و این ملت را می‌پرستید و همواره می‌خواست به دین مقصد گام بردار و حتی گاهی تظاهر هم نماید.

روی هم رفته غبار در رجال سیاسی و ادبی دورهٔ معاصر، چهرهٔ نقاد و شخصیت رادیکال دموکراسی طلب دانا و گربزی بود، که در مراحل ترقی‌خواهی و تجدد و حرکات ادبی و سیاسی سهم کافی داشته و در این راه به حیث فرد ترقی‌خواه پیشرو، رنجهای فراوان و محرومیتها دیده و دو بار در حدود زیاده از ۱۴ سال حبسهای طاقتفرسا



محمد ولی خان دروازی

را تحمل کرده است. وی گاهی این بیت را زمزمه می‌کرد:

شمعها برده‌ام ازصدق به خاک شهدا　　　تا دل و دیدهٔ خونابه فشانم دادند

روانش شاد باد!

آثار غبار:

۱- افغانستان و نگاهی به تاریخ آن، مقالات مسلسل در جلد اول و دوم مجلهٔ کابل انجمن ادبی، ۱۱ - ۱۳۱۰ ش.

۲- احمد شاه بابا افغان، طبع کابل، ۱۳۲۲ ش.

۳- افغانستان در مسیر تاریخ، مشتمل بر رویداد تاریخی سیاسی افغانستان از گذشتهٔ دور تا ۱۳۰۷ ش، طبع کابل، ۱۳۴۶ ش، ۱۹۶۷ م.

۴- خراسان (رساله)، طبع کابل، ۱۳۲۶ ش.

۵- افغانستان به یک نظر، طبع کابل، ۱۳۲۶ ش.

۶- تاریخ افغانستان، جلد سوم، از ظهور اسلام تا سقوط طاهریان، طبع کابل، ۱۳۲۶ ش.

۷- تاریخ ادبیات دری افغانستان در قرون اخیر (کتاب درسی وزارت معارف)، طبع کابل، ۱۳۳۱ ش.

۴- محمد ولی خان دروازی:

از اشراف‌زادگان بدخشان و سرگروه دستهٔ غلام بچگان خاص، جوان دراک وهوشیار کاردانی بودکه به‌دربارامیر حبیب الله خان قرب خاصی داشت و وابستهٔ گروهی بود که شهزاده عین‌الدوله و خاندان

شاغاسی[1] بارکزایی علیا حضرت سرور سلطان سراج الخواتین مادرش هم بدان متعلق بودند و افراد خاندان سپه سالار غلام حیدر خان چرخی مانند غلام نبی خان و غلام جیلانی خان و غلام صدیق خان پسران چرخی و دیگران نیز با این گروه بستگی داشته‌اند.

چون دختر خالهٔ سراج الخواتین صبیهٔ فقیر محمد خان شاغاسی در حبالت محمد ولی خان بود[2] در وقایع جلوس امانی، فعالیت شایانی به اثبات رسانیده که به تاریخ دهم حوت ۱۲۹۸ ش، به رتبه ژنرالی و نشان حسن خدمت نواخته شد و بعد از آن به حیث سفیر فوق العاده سیار افغانستان، در رأس هیأتی به دولت شوروی و دیگر ممالک اروپا از راه تاشکند و مسکو فرستاده شد و با موسس دولت شوروی، لنین و سران انقلابیون اکتوبر ۱۹۱۷ م ملاقاتها نمود و روابط سیاسی افغانستان مستقل را با آن دولت قایم داشت و معاهدهٔ نخستین دولتین را با چیچرین و قره خان در ۱۲ ماده امضا نمود (۲۸ فبروری ۱۹۲۱ م، ۱۰ حوت ۱۲۹۹ ش).

این هیأت سفارت سیار به ریاست محمد ولی خان بعد از سفر اروپا و آمریکا و معرفی افغانستان مستقل به دنیا و مذاکرات سیاسی با

۱- شاغاسی شکل مغفن کلمهٔ ایشیک آقاسی ترکی است که رتبه دولتی موازی وزیر دربار بود و شاغاسی شیردل خان ملقب به لوی ناب در عصر امیر شیرعلی خان این مقام را داشت که نایب الحکومه ترکستان افغانی نیز بود و پسرش خوشدل خان لوی ناب دوم برادر اندر سراج الخواتین، مدتی نایب الحکومگی قندهار داشت که پدر والی علی احمد خان باشد.

وزارتهای خارجهٔ ممالک اروپا به تاریخ ۱۱ جوزای ۱۳۰۱ ش، ۱۲ می ۱۹۲۲ م، به کابل برگشت در حالی که شخص امان الله خان از خدمات محمد ولی خان قدردانی نمود و او را به جای محمود طرزی به حیث وزیر خارجه مقرر داشت (پنج شنبه ۲۵ جوزا ۱۳۰۱ ش) و پس از آن یک ماه به موجب فرمان یکشنبه ۷ اسد ۱۳۰۱ ش، نشان اول مملکت لمراعلی با املاک مزروعی و باغی و عمارات قلعه مراد بیگ به او بخشیده شد.

بعد از این دوره‌های وزارت خارجه و وزارت حربیه ۱۳۰۲ ش را هم طی کرد و در اغتشاش ۱۳۰۳ ش پختیا در انطفای بغاوت قبایل، قوماندان آن محاذ بود و چون در سنه ۱۳۰۶ ش، شاه افغانستان عزم سفر اروپا نمود، وی به حیث کفیل وزارت خارجه و وکیل مقام سلطنت باقی ماند، که متهم به مخالفت رژیم و تهیه مقدمات یک جمهوریت بوده است. (!)

محمد ولی خان از آغاز جوانی در حلقه‌های ضد انگلیسی کابل محشور بود و تا آخر عمرش چه در سفر اروپا و آمریکا (۱۹۲۱م) و چه در ایام وزارت خارجه و کفالت مقام شاهی به همین صفت باقی ماند و هنگامی که در میزان ۱۳۰۸ ش کابل فتح گردید وی با محمود سامی قوماندان قوای کابل در عصر امانی -که هر دو از مقربان دربار امانی بودند- محاکمه و در اواخر ۱۳۰۸ ش، در کابل اعدام شد.

۵- شجاع‌الدوله :

اصلاً از خانزادگان غوربند و در جمله غلام بچه‌گان دربار بود، که به عنوان فراشباشی، متصدی فرشهای ارگ شاهی و در سفر منتظم خیمه‌های موکب سلطانی شمرده می‌شد و با رجال مشروطیت اول هم رابطه داشت. و در حرکت دوم وابسته به حلقه جوانانی بود که شهزاده امان اللّه خان از آن سرپرستی می‌کرد.

طوری که قبلاً در شرح حال جوهر شاه غوربندی (یکی از شهدای مشروطیت اول) نوشتم، گویا قاتل امیر حبیب اللّه خان همین جوان مشروطیت طلب از گروه امان اللّه خان بود که به اشاره همین گروه امیر را کشته باشد. یعنی حادثه قتل، علت سیاسی و عامل حزبی و گروهی داشته است.

اما برخی این قتل را مبنی بر انتقام شخصی دانسته و سراغ پای ملکه سرور سلطان (سراج الخواتین مادر امان اللّه خان) را در آن دیده‌اند. مثلاً امیر شبی در قصر چهلستون محفل عیش و نوش آراسته و جمعی از دختران زیبا را به وسیلهٔ اخت السراج خواهر خود، در آن فراهم آورده بود که سراج الخواتین در آن محفل عیاشی و سرور وارد شد. امیر وتمام گلرویان رقصان را مورد شتم و ضرب و هتاکی قرار داد. چون امیر از این حرکت عصبانی شده و ملکه را طلاق داد، وی و پسرش عین‌الدوله به همدستی خاندان لوی ناب (بارک‌زایی) و خاندان غلام حیدخان چرخی و طبقه رادیکال دربار (غلام بچه‌گان خاص) و دیگر روشنفکران، کمیته‌یی تشکیل دادند تا امیر را بکشند و در این گروه



شجاع‌الدوله خان بابکر خیل غوربندی

شجاع‌الدوله فراشباشی دربار هم شرکت داشت. چون امیر در صفر ۱۳۳۷ ق، به عادت همه ساله در شکارگاه آهو به کله گوش لغمان رفت، در آنجا به سبب اعواج دیرک خیمه، شجاع‌الدوله فراشباشی را سخت زد و دندانهای او را شکست و این عمل موجب گردید که شجاع‌الدوله انتقاماً او را بکشد.[۱]

مهدی فرخ نویسندهٔ ایرانی که تمام تاریخ افغانستان را با نظر سطحی نوشته و اراده داشته تا هر چیز مهم را هم کوچک و ناچیز، بدون عمق تاریخی مبنی بر رقابتهای قبیلوی و خاندانی نشان دهد و در تاریخ نویسی خود، به هیچ گونه عوامل و موثرات زمانی و روحی و تکامل اجتماعی و مراحل تسلسل سیر طبقاتی قایل و ناظر نیست، طوری که در بالا اقتباس شد، قتل امیر را هم مبنی بر انتقام جویی مردی یا زنی دانسته و سخت به خطا رفته است.

اگر ما این کوته نگری و سطحی نشان دادن تارخی اجتماعی و فکری ملتی را بپذیریم، پس سوال خواهند کرد، که آیا آن حرکت مشروطیت اول و به خون تپیدنهای مردان افغان که ده سال قبل واقع شد، هم اینچنین یک علت شخصی و سطحی داشت؟ آیا در قیامهای عمومی ملت افغان در جنگ اول و دوم افغان و انگلیس و کشتار و اخراج یغماگران انگلیسی، هم فقط دست انتقام جویانهٔ کدام ملکه یا فراشباشی دربار کار می‌کرد؟ آیا حملهٔ قاتلانهٔ عبدالرحمن لودین، چند ماه پیش از این واقعه هم یک عمل انتقامی شخصی مردانه یا زنانه بود؟

تا جایی که نویسنده این سطور از اشخاص راستگوی دخیل یا ناظران نزدیک واقعه شنیده‌ام، ترتیبات قتل، قبلاً در مرکز سری مشروطیت دوم گرفته شده و حتی برادر امیر، نایب السلطنه را هم با خود همنوا و هم قسم ساخته و بر مصحفی امضا کرده بودند، که شرح آن را مرحوم غبار از قول شجاع‌الدوله داده است.[۱]

مرحوم میر قاسم خان که در مشروطیت دوم هم سهیم و حاضر و ناظر وقایع بود می‌گفت: عوامل موجبهٔ نفرت از روش سیاسی و عیاشی امیر قبلاً مهیا گردیده بود، که آویزش علیا حضرت با امیر یا کجی دیرک خیمه و تنبیه و ضرب شجاع الدوله، جزویاتی بود که بعداً آن عوامل را تشدید بخشید و شجاع‌الدوله (مطابق نقشهٔ مطروحهٔ قبلی) داخل خیمهٔ امیر گردیده و او را به ضرب تفنگچه به دار الحساب فرستاد.

باری شجاع‌الدوله که عضو فعال گروه شهزاده امان الله خان بود، بعد از قتل امیر به فعالیت پرداخت و ظاهراً برای تبلیغ امارت نصر الله خان که در جلال‌آباد از مردم بیع گرفت، و باطناً برای اجرای نقشه کار خود به کابل آمد و در وقایع جلوس امان الله خان و از بین بردن رقیبانش و دیگر امور دست داشت. چون در می ۱۹۱۹ م کابینهٔ اول امانی تشکیل یافت، همین شجاع‌الدوله وزیر امنیه بود و بعد از آن در رأس هیأت تنظیمه به هرات مقرر گشت (۲۰ جدی ۱۳۰۰ ش) و از

حوت ۱۳۰۳ ش تا ۱۳۰۷ ش سفیر افغانستان در لندن بود و بعد از ۱۳۰۸ ش از آنجا برطرف و در برلین مقیم گشت و هم در آنجا در سنه ۱۳۲۴ ش مرد (به شرح احوال جوهر شاه در رجال مشروطیت اول رجوع کنید).

در کتاب معرفی رجال افغانستان طبع آمریکا تولد او را در ۱۸۹۶ م در غوربند، و شمولش را در جمله غلام بچگان ۱۹۱۶ م و هم او را مهماندار هیأت آلمانی نوشته‌اند.

در سنه ۱۹۲۹ م هنگام سقوط دولت امانی، رئیس تنظیمهٔ هرات شد، که از حملهٔ عبدالرحیم نایب سالار کوهستانی به مشهد و تاشکند گریخت و در برلین مقیم شد.

۶- محمد ابراهیم خان جمشیدی :

از خانزادگان اویملق جمشیدی هرات و غلام بچه دربار و شخص صالح و مردم داری بود که در مشروطیت دوم در صف دوم قرار داشت و بعد از جلوس امانی، در قندهار مدیر گمرک (حدود ۱۳۰۴ ش).

۷- آدم خان :

از پشتو زبانان لوگر و مربوط به یک خاندان مقتدر و غلام بچه دربار بود که در صف دوم مشروطیت دوم شمرده می‌شد و بعد از آن در عصر امانی در حدود ۱۳۰۳ ش حکمران گرشک و پشت رود مقرر گشت و در دورهٔ نادری بعد از ۱۳۰۹ ش، از اعضاء وزارت دربار و مصاحب بود.

۸- میر یار بیگ خان دروازی :

برادر مهتر میر زمان‌الدین خان والی کابل و هرات و از خواهرزادگان محمد ولی خان، شخص ادیب و شاعر منوری بود، که در جمعیت مشروطیت دوم، شامل و با عبدالرحمن لودین و عبدالهادی داوی زندانی شد و با جلوس امانی رهایی یافت و در هیأت سفارت فوق العادهٔ سیار به ریاست محمد ولی خان عضویت داشت، ولی روزی که این هیأت از کابل حرکت می‌کرد، با سکتهٔ قلبی از اسب افتاد و از جهان رفت.

وی هم شعر می‌گفت و هم شاعرشناس بود و تذکره‌ای به نام «آتشفشان» نوشته بود، که متأسفانه بعد از مرگش از بین رفت و بدست باز نیامد.

عبدالهادی داوی که از یاران هم زندان او بود، بعد از مرگش دربارهٔ سیرت و صورتش مقالتی در امان افغان نوشت و ذوق ادبی او را ستود. در ایام محبس هنگامی که سختیهای تحمل فرسای زندان را با نرمیهای مزاج شاعرانه و لطیف احباب می‌سنجید می‌گفت:

ما تنگ ظرفان حریف این قدر سختی نه‌ایم
دانهٔ اشکیم و ما را گردش چشم آسیاست[1]

۹- میر زمان‌الدین خان دروازی :

از میرزادگان درواز بدخشان و مردی هوشیار و کارگزار از غلام بچه‌گان دربار و مأمور بار چالانی ارگ بود که در حلقه‌های روشنفکران درباری نفوذ و با شهزاده امان اللّه بستگی فکری و سیاسی داشت و از این رو در آغاز عهد امانی ۱۳۰۰ ش والی کابل شد و در سنه ۱۳۰۲ ش، نایب الحکومهٔ هرات مقرر گشت تا که به تاریخ ۱۹ قوس ۱۳۰۳ ش به مرض سکته در آنجا درگذشت.

گوید وی شخصیت خلیق و با مردم مهربان و کاردان فعال بود، و در ایام حکمرانی‌اش کسی را نیازرده است.

۱۰- غلام احمد اعتمادی :

از فرزندان عبدالقدوس خان اعتمادالدوله است که در مدرسهٔ حبیبیه تا درجهٔ رشدیه درس خوانده و جوان فهمندهٔ روشنفکری بود، که مدتی در وزارت خارجه به حیث منشی سفارت افغانی در انقره کار کرد. در حدود ۱۳۰۶ ش ژنرال قونسل افغانی در بمبئی بود و به زبان دری و پشتو و اردو و کمی انگلیسی می‌فهمید و می‌نوشت و با ادبیات این السنه آشنایی داشت. وی مجموعهٔ اشعار تنبیهی و اجتماعی فضل احمدغر شاعر پشتو زبان مردان پیشاور را به نام دغره گل در بمبئی طبع و بر آن مقدهٔ همدردانه به زبان دری نوشت (۱۹۳۰م).

ازمرحوم داوی شنیدم‌که غلام احمد ذوقی بدیع داشت ونثر دری را روان می نوشت و در بین جوانان مشروطیت دوم مقام ارجمند داشت.

۱۱- جمعه خان :

فرزند سردار عبدالقدوس اعتمادالدوله و در محافل روشنفکران محشور از رجال کاردان دورهٔ امانیه بود، که در اواخر میزان ۱۳۰۱ ش به سفارت افغانی به دربار بخارا فرستاده شد و بعد از آن حاکم اعلای میمنه بود، که به تاریخ ۱۰ ثور ۱۳۰۲ ش وفات یافت.

۱۲- سید غلام حیدر پاچا :

از خاندان معروف سادات کنر ساکن چهارباغ لغمان ولد محمد سرور متولد ۱۲۶۶ ش. جوان روشنفکر، دلیر، گویا و پویا بود، که در حلقه‌های جوانان مشروطیت دوم با میر قاسم خان و داوی همکاری و همفکری داشت و در عصر امانی از جوانان آزادیخواه به شمار می‌آمد و در سنه ۱۳۰۰ ش به ترکیه فرستاده شد و بعد از آن در ادارهٔ زراعت و معادن مأمور بود، تا که در ۱۳۰۷ ش به وزارت خارجه رفت.

وی در ایام اغتشاش ۱۳۰۸ ش در قلعه بابری‌های جلال آباد به معیت فرقه مشر سید حسن خان شیون و محمد گل خان مومند، جمعیتی به نام جمهوریت ساخت و جریده‌ای به نام (دکور غم) نشر نمود و در جراید هندوستان مانند زمیندار و افغانستان لاهور تبلیغاتی بر ضد رژیم حبیب اللّه بچه سقاو می‌کرد. چون در اواخر سنه ۱۳۰۸ ش به کابل برگشت، به طرفداری امان اللّه خان پرداخت و در سرای موتی مدت ۱۴ سال زندانی شد، تا که هم در آن محبس به عمر ۵۵ سالگی جان به جان آفرین سپرد (۱۳۲۱ ش).

۱۳- غلامی محی‌الدین ارتی :

ولد شیر ارتی از جوانان تندرو کابل و مرد گویا و نقاد و با جوانان افغان محشور بود، که در لویه جرگه پغمان ۱۹۲۸م به حیث نمایندهٔ انتخابی کابل شمول داشت و در موقعی خطاب به شاه فریاد کرد و گفت: اعلیحضرتا! مادامی که این وزرای مشهور بالفساد شما تا پای محاکمه و دار برده نشده‌اند، هیچ گونه اصلاحی در مملکت ممکن نیست.[1]

این جوان دانا و توانا علناً با وزیران و کارمندان فاسد دولت می آویخت و عنصر مخالف رشوه خواران و انگلیس مشربان بود، تاکه بعد از سقوط رژیم امانی در حدود ۱۳۰۹ ش در پیشاور آماج گلولهٔ قاتل نامعلومی قرار گرفت و جان داد.

۱۴- احمد رحمانی :

پسر عبدالرحمن مستشار وزارت خارجه -که ذکرش در مشروطیت اول گذشت- و از جوانان تندرو عصر امانی بود، که برای تحصیل به اتحاد شوروی فرستاده شد و در آنجا زبان روسی را یاد گرفت و خانم روسی داشت و از این رو او را در کابل (احمد روس) گفتندی. دخترش ماگه رحمانی از پیشقدمان نسوان، نویسنده و متجدد بود که کتابی به نام «پرده نشینان سخنگوی» تألیف کرد، طبع کابل، ۱۳۳۱ ش.

احمد در سنه ۱۳۰۸ به اتهام مخالفت با سیاست انگلیس و تمایل شدیدش به رژیم ساقط شدهٔ امانی مدتهای طولانی در محابس کابل زندانی ماند و چون در حدود ۱۳۲۵ ش از زندان بر آمد، در کابل وفات یافت.

۱۵- کریم نزیهی (جلوه) :

فرزند ملا باب مراد قاضی کابل از مردمان صاحب نفوذ ازبیک، دارای نام و مقام در اندخوی میمنه است، که در کابل در حدود ۱۲۸۵ ش به دنیا آمد و در مدرسهٔ حبیبیه تا درجه رشدیه درس خواند و علوم ادب عربی را در خاندان علمی خود تحصیل کرده است و به زبان عربیَ و ترکی و دری و اندکی انگلیسی آشنا است.

نزیهی در جوانی با امثال میر قاسم خان و داوی و عبدالرحمن لودین محشور بود و در راه تجدد و مشروطه خواهی و نویسندگی قدم می‌زد و در تاریخ و اجتماعیات و شناسایی رجال خراسانی و اسلامی مطالعاتی داشت و عضو انجمن ادبی کابل بود، از آثار او مقالات مسلسلی است که در مجلهٔ کابل انجمن ادبی انتشار می‌یافت. وی به زبان دری اشعار نابی می‌سراید که تخلص او «جلوه» است. نزیهی در سنه ۱۳۱۰ ش به عضویت انجمن ادبی درآمد و بعد از آن به امور تجارتی پرداخت و در شورای هفتم ۱۳۲۸ ش و هشتم ۱۳۳۲ ش، وکیل مردم اندخوی بود، که در فراکسیون ترقی پسند روشنفکران موقف درست ...

داشت، وی بعد از آن مدتی کارمند صدارت عظمی و وکیل التجار افغانی در مشهد بود، که بعد از آن متقاعد گردید و اکنون ایام پیری و ناتوانی را به سر می‌برد و ما نمونهٔ افکار و اشعارش را که در ایام جوانی می‌سرود، در مرامهای مشروطیت در صفحات سابق نوشته‌ایم.

نزیهی با فضایل علمی و ادبی، شخصیت محترم روشنفکر و پیرمرد پخته‌کار جامعه‌شناس است، که اوقات زندگی خود را با نیکنامی سپری نموده و در طبقهٔ ترقی‌پسند افغانستان و حرکات ادبی نفوذ و سهمی داشته است. وفاتش در دهلی در زمستان ۱۳۶۲ ش.

۱۶- سید قاسم خان :

از محصلان مکتب حبیبیه و اعضای مهم مشروطیت دوم بود، که از ۱۲۹۸ ش در وزارت خارجه زیر دست محمود طرزی کار می‌کرد و چون داماد طرزی بود، در اکثر محافل روشنفکران و زمامداران عصر امانی شرکت داشت و مدتها مستشار سفارت افغانی در مسکو و بعد از آن ژنرال قونسل افغانستان در بمبئی و در سفر اروپا از هم رکابان شاه امان الله بود.

بعد از اغتشاش ۱۳۰۸ ش، در اروپا ماند و چون در جریان قتل امیر حبیب الله و جلوس امان الله خان و وقایع سالهای نخستین عصر امانی شرکت داشت، کتابی در آن باره نوشته بود، که جزئیات وقایع سیاسی و مذاکرات رجال افغانی را هم شرح داده بود. این کتاب چاپ نشده و متأسفانه به دسترس عامه نرسید.

۱۷- سید عبدالله خان :

برادر سید قاسم مذکور و از مأمورین زیردست محمود طرزی در وزارت خارجه بود، که در عهد امانی به حیث سکرتر سفارت افغانی در مسکو وظیفه داشت و بعد از سقوط دولت امانی در وزارت خارجه مدیر عمومی سیاسی بود، تا که روز جمعه ۱۹ قوس ۱۳۱۵ ش، ۱۵ دسمبر ۱۹۳۶ م حین اجرای وظیفه در دریای آمو غرق گردید.

۱۸- بشیر احمد خان :

از خانوادهٔ ابوی و شاگردان همکار محمود طرزی در وزارت خارجه بود، که به حیث قونسل افغانی در کراچی وظیفه داشت ۱۳۰۰ ش. وی از جوانان فعال مشروطیت دوم بود.

۱۹- میرزا محمد مهدی چنداولی :

ولد میرزا علی جان از جوانان روشنفکر بود، که علاوه بر زبان دری، عربی، و ترکی را هم آموخته بود و در عصر امیر حبیب الله خان در دفتر سنجش کار می‌کرد و بعد از آن به درجهٔ غندمشر، مدیر لوازم وزارت حربیه و عضو وزارت دربار امانی بود و با جمعیتهای افغان ربطی داشت.

هنگامی که حکومت امانی سقوط نمود، وی در مخالفان سلطهٔ بچه سقاو و نادرشاه برآمد و چون محمد عظیم در سفارت بریتانیا در کابل

مرتکب قتل گردید، وی به معیت چهار تن دیگر به تاریخ ۲۲ سنبله ۱۳۱۲ ش به دار آویخته شد.[1]

۲۰- سید حسن فرقه مشر (شیون) :

ولد حسین پاچا در حدود ۱۲۷۵ ش در چهارباغ لغمان در خانوادهٔ سادات کنری به دنیا آمد و در مکتب حربیهٔ کابل در عصر امیر حبیب اللّه درس خواند و چون از آنجا فارغ تحصیل گردید، در قطعهٔ پروانه حضور ارگ مقرر گشت و در مراتب نظامی به رتبهٔ فرقه مشری رسید و از صاحبمنصبان با نام و نشان دورهٔ امانی و محشور با محافل روشنفکران مملکت بود و همواره در مورد مبارزهٔ سیاسی پیشقدم و شاعر روشنفکر زبان پشتو شمرده می‌شد و در سیاست مملکت عقاید خاصی داشت که از آن طرفداری یک حاکمیت نظامی استشمام می‌شد مثلاً گاهی می‌گفت:

«در افغانستان باید یک رژیم نظامی نظیر رژیم مصطفی کمال به وجود آید، تا مردم را با استعمال قوه به طرف مدنیت جدید سوق دهد. ولی این دیکتاتوری باید برای اغراض شخصی و منافع مادی و خاندانی نباشد و هم بر خلاف طبقهٔ منور استعمال نگردد. بلکه این گروه را در کار و فعالیت مددگار باشد. پادشاهان سابقهٔ افغانستان همه برای مقاصد شخصی و خاندانی بر مردم حکمرانی مطلق العنان داشته و دیکتاتور بوده‌اند، ولی نتوانستند مملکت و مردم را خدمتی نمایند. دیکتاتور اگر مخلصانه خدمتکار باشد و هر چه می‌خواهد برای مردم می‌خواهد، در این صورت می‌تواند یک جامعهٔ پسمانده را به راه اندازد و مردم را در نتیجه به دموکراسی و خود ارادی بودن رهنمایی نماید و به اذهان تاریک روشنی بخشد. ولی باید به جای شکستن یک بت، بت دیگر را برای پرستش نسازد ...»[1]

سید حسن در اوقات اغتشاش ۱۳۰۸ ش در جلال آباد فعالیت داشت و در نشر جریدهٔ دکور غم و بنیانگذاری بسیار ابتدایی جمهوریت با سید حیدر پاچا سهم گرفت و در دورهٔ ظاهرشاهی فرقه مشر مرکزی وزارت حربیه بود. ولی در سنه ۱۳۱۹ ش به بهانهٔ فعالیتهای مخالف سیاسی محبوس و در داخل زندان کشته شد.

۲۱- سردار عبدالحسین عزیز :

پسر سردار عبدالعزیز و از خاندان سردار سلطان احمد سرکار حکمران هرات است، که پدرش از اعیان دربار و نخستین سفیر افغانستان به دربار تهران بود و خودش از رفقای میر سید قاسم و داوی و دیگر ارکان مشروطیت اول و دوم شمرده می‌شد. چون پدرش از جملهٔ فراریان سیاسی بود وی در منفای پدرش در سنه ۱۲۶۶ ش در

۱- چون نویسندهٔ این سطور با مرحوم حسن آشنایی و صحبت داشتم بارها در این گونه موارد با او گفتگو کرده‌ام و این مطلب را از گفتارش در جریدهٔ آزاد افغانستان طبع پیشاور (اسد ۱۳۳۳ ش)

تهران به دنیا آمد و در آنجا درس خواند و مرد باسواد فکوری بار آمد و چون به وطن برگشت، سرحلقهٔ جوانان مشروطه طلب بود.

در سنه ۱۹۲۰م با پدرش به تهران باز رفت و در ۱۹۲۴م در وزارت خارجه سرکاتب شعبهٔ معاهدات و قونسولگریها بود و چون از آنجا برطرف شد در ۱۹۲۶م به تأسیس شرکت حمل و نقل بین پیشاور و کابل پرداخت و در ۱۹۲۷م ژنرال قونسل افغانی در دهلی و بعد از آن در ۱۹۲۹م قونسل افغانی در کراچی گردید تا که بعد از سقوط دورهٔ امانی در ۱۹۳۰م، سفیر افغانی در روم مقرر شد و در سالهای بعد به مراتب بلند سفارت و وزارت باقی ماند و این وضع موجب نگرانی و سوء ظن وطنخواهان بر او گردید:

نمایندهٔ افغانی در کنفرانس خلع سلاح جینوا، ۱۹۳۳م.

سفیر کبیر افغانی در مسکو، ۱۹۳۷ - ۱۹۳۳م.

وزیر فواید عامه در کابینهٔ محمد هاشم خان، ۱۹۳۷م.

سفیر کبیر افغانستان در واشنگتن (آمریکا)، ۱۹۴۳م.

نمایندهٔ افغانستان در ملل متحد، ۱۹۴۶م.

وزیر معارف، ۱۹۵۰م.

سفیر کبیر افغانی در دهلی، ۱۹۵۴م.

علالت مزاج و وفاتش در کابل، ۱۹۶۰م.

دو گروه خاص

جوانان افغان:

چون روشنفکران کشور، امیری عیاش و مستبد را از بین بردند و به جایش جوان ترقی‌خواه منوری مانند امان الله خان را بر تخت شاهی برآوردند و در کشور یک فضای آزاد سیاسی را ایجاد کردند، پس حلقه‌های سیاسی روشنفکران مشروطه خواه که در زمان سابق مخفی بودند به شکل علنی درآمدند و آزادنه به فعالیتهای سیاسی پرداختند و یکی از این گروهها خود را «جوانان افغان» می‌گفت که مرام تندتر و شبیه به دست چپی داشتند و برخی از اعضای مشروطیت اواخر امیر حبیب الله هم در آن شامل بوده‌اند مانند عبدالرحمن لودین و تاج محمد خان بلوچ و محمد انور بسمل و فیض محمد باروت ساز کابلی (اعدام شده ۱۳۰۸ ش)، غلام محی‌الدین ارتی (که ذکرش گذشت) و میرزا عبدالرحمن خان و میرزا نورمحمد خان و غلام جیلانی جنرال قونسل افغانی در بمبئی (اعدام شده ۲۴ سنبله ۱۳۱۲ ش) و میرزا محمد اسماعیل کاتب مکتب حربیه و عبداللطیف خان و محمد سعید خان متخصص تلگراف و فقیر احمد خان نایب اول سفارت افغانی در مسکو و بعد از آن رییس جنگلات (که در ۲۴ سنبله ۱۳۱۲ ش اعدام گردید) و غلام رضا خان (محبوس سیاسی ۱۳ ساله) و فیض محمد خان ناصری و عبدالحسین عزیز (که بعداً به سفارت و وزارت رسید).

این اشخاص را در این گروه تنها مرحوم غبار نام برده است:

۲- محمد رسول اجیدن محمدزایی (منصبدار نظامی).

۳- عبدالحمید کمیدان نظامی.

۴- محمد اسحاق قزلباش.

۵- شمس‌الدین محصل مکتب حربیه.

۶- شیر محمد افغان بیگ.

گروه غلام محی‌الدین افغان :

این گروه که برخی اعضا و پیشوایان ایشان در مشروطیت اول هم دست داشتند، نسبت به جوانان افغان معتدلتر بودند، که گرد همان افغان (مذکور در عدد ۴ مشروطیت اول) فراهم می آمدند و عضو فعال و برجستهٔ آنها همان میر قاسم خان بود. که در عدد اول رجال مشروطیت اول ذکرش رفت.

از این گروه ارجمند عکسی در دست است که از خاندان مرحوم ماما محمد ابرایم خان (یکی از اعضای برجستهٔ این گروه) به دست آمده و قراری که می‌گویند این عکس را در سنه ۱۳۳۴ق در وقتی گرفتند که به دیدن مغازهٔ جلندر می‌رفتند.

در این عکس ذوات ذیل دیده می‌شوند:

نشسته از راست به چپ:

۱- ماما محمد ابراهیم خان مشهور به ساعت ساز، ساکن چنداول کابل، که در تشکیل انجمنهای خیریه، مانند مجلس امدادیه ملی و دار الایتام و دار المساکین و کتابخانهٔ ملی در اواخر عصر امیر حبیب اللّه



ایستاده از راست به چپ :

۱- میر هاشم خان برادر میر قاسم خان لغمانی

۲- حاجی شیر احمد خان از چهاردهی کابل

۳- عبدالهادی خان داوی که در آن زمان «پر[illegible] [illegible]» داشت

۴- عبدالجبار خان جبارخیل برادر فتح محمد خان ج[illegible]رخیل (ارسلا)

نشسته از راست به چپ :

۱- ماما محمد ابراهیم خان چنداولی (پدر داکتر محمد اسماعیل)

۲- حاجی گل احمد خان افغان کابلی

۳- فتح محمد خان جبارخیل (ارسلا)

۴- غلام محی‌الدین خان جمریانی قندهاری متخلص به «افغان»

و سالهای امارت امانی تا نادری دست قوی داشت و یگانه مرد خیر ملی و افغانی بی‌تعصبی بود، که با هموطنان خود به هر زبان و مذهب و مشرب محشور بود و در خدمت مردم خود را وقف کرده بود، هر چه که داشت، آن را بر مستحقان و مستمندان و یتیمان انفاق می‌کرد.

شخصیت نیک و جذاب محمد ابراهیم جوان در ایام فرار از وطن در خدمت مامای خود تولیمشر حسین علی خان سپه سالار کابینهٔ امیر شیرعلی خان در لاهور و راولپندی به حب هموطنان و میهن عزیزش سرشته و پرورده شده بود. چون در سنه ۱۹۰۷ م به اجازهٔ امیر حبیب اللّه خان به کابل بازگشت با مشروطه‌خواهان محشور شد و دکان ساعت سازیش در بازار ارگ مانند یک کلوب مجمع جوانان بیدار بود. چون با جلوس امانی از زندان سیاسی بر آمد به کارهای خیریه دوام داد مانند:

در سال ۱۳۰۳ ش، مأمور ناحیهٔ اول بلدیهٔ کابل.
در سال ۱۳۰۶ ش، مأمور ناحیهٔ جنوبی شهر کابل.
در سال ۱۳۰۸ ش، مؤسس جمعیت خیریهٔ امدادیهٔ ملی.
در سال ۱۳۰۹ ش، تأسیس یتیم خانه در شهر کابل.
در سال ۱۳۲۰ س، تأسیس دارالمساکین و دارالایتام.
در سال ۱۳۲۵ ش، رئیس مرستون.

وفاتش در کابل به تاریخ اول قوس ۱۳۳۲ ش، به عمر ۷۲ سالگی بود و آرامگاه او در دامنهٔ کوه شیردروازه است و بر آن چنین نوشته‌اند:

گذشت آن حاجی پاکیزه طینت   که او بودی پدر هر بینوا را
دعای بینوایان بود دایم   نصیبش خیر کن پروردگارا
ز شمسی گشت بهر سال فوتش   «نصیبش خیر کن» تاریخ پیدا

که از کلمات «نصیبش خیر کن» به حساب جمله سنهٔ وفاتش ۱۳۳۲ ش، بر می‌آید (علیه الرحمه).

۲- حاجی گل احمد خان از افغانان حدود کابل. ۳- فتح محمد خان جبار خیل مدیر مکتب حبیبیه در عصر امانی که از خاندان معروف اسلا خان غلجی وزیر خارجهٔ کابینهٔ امیر شیرعلی خان بود و پدرش بعد از سقوط امارت شیرعلی خان به هند فراری شد و پسرانش در آنجا درس خوانده و افغانان منوری بار آمده بودند، که بعد از مرگ امیر عبدالرحمن خان به وطن برگشتند و در گسترش معارف و روشنفکری و تجدد سهم گرفتند. برادر مهتر ایشان امین اللّه خان جبار خیل در عصر امانی معین وزارت عدلیه بود، و این هر دو برادر بعد از ۱۳۰۹ ش وفات یافته‌اند.

۴- غلام محی‌الدین افغان جمریانی قندهاری که ذکرش در عدد ۴ رجال مشروطیت اول گذشت.

۵- میرقاسم خان؛ که ذکرش در عدد اول رجال مشروطیت اول گذشت.

ایستادگان از راست به چپ:

۱- میر هاشم خان؛ برادر کوچک میر قاسم خان و از فارغان اعدادیه مکتب حبیبیه است که در پشتو و دری و انگلیسی مطالعه و نگارش داشت و عضو جوان این گروه بود، که بعد از فراغ تحصیل در

از آغاز اسلام تا ختم جنگ دوم افغان و انگلیس برای تدریس صنف پنجم ابتدایی از تألیفات او است، طبع کابل، ۱۳۰۰ ش. وی در حدود ۱۳۰۲ ش، به حیث سرپرست محصلین افغان در پاریس مقرر گشت و تا سال ۱۳۰۷ ش در آنجا بود، در ایام اغتشاش در همین سال در زمستان به قندهار آمد و در سنه ۱۳۰۸ ش جنرال قونسل افغانی در تاشکند بود و روز یکشنبه ۲۴ عقرب ۱۳۱۰ ش، در حدود عشق‌آباد به دست قاتل نامعلومی کشته شد.

۲- حاجی شیر احمد خان از مردم چهاردهی کابل.

۳- عبدالهادی پریشان داوی که ذکرش در عدد اول رجال مشروطیت دوم گذشت.

۴- عبدالجبار خان جبار خیل، برادر کوچک فتح محمد خان مذکور است، که دروس ابتدایی را در مکاتب هند خوانده و با خانوادهٔ خود پس به وطن برگشت و در مکاتب کابل معلمی داشت و با جمعیت مشروطیت دوم محشور بود و در سنه ۱۳۱۲ ش معین اول وزارت معارف مقرر گشت و تا ۱۳۲۴ ش بر این مقام ماند و بعد از آن عضو مجلس اعیان بود، تا که در حدود ۱۳۳۰ ش در کابل وفات یافت.

(۶)

نگاه انتقادی

قانون اساسی ۱۳۰۱ شمسی

در مبحث (۴) فصل دوم، جایی که بر نتایج مساعی مشروطیت دوم سخن گفتیم در مادهٔ دهم، ترتیب و نشر قوانین را در مملکت از مزایا و کارهای مهم دورهٔ امانی شمردیم، که در تاریخ چندهزار سالهٔ این سرزمین نخستین بار یک قانون اساسی مبنی بر مبادی عالی حقوق انسانی به نام «نظام نامهٔ اساسی دولت علیه افغانستان» نشر و مورد عمل قرار گرفت.

به تاریخ ۷ حوت ۱۳۰۱ ش بود، که نخستین لویه جرگه ملی و عنعنوی افغانستان در این دوره در جلال‌آباد به ریاست شخص شاه و

تبعیض بر اساس وحدت ملی و وسعت نظر تشکیل یافت و نخستین قانون اساسی افغانستان را در ۷۳ ماده، تحت عناوین ذیل تصویب نمود:

۱- نظامنامهٔ اساسی دولت علیه افغانستان، هفت ماده.

۲- حقوق عمومیهٔ تبعهٔ افغانستان، هفده ماده.

۳- وزراء، یازده ماده.

۴- مأمورین، سه ماده.

۵- مجالس مشوره و شورای دولت، یازده ماده.

۶- محاکم، شش ماده.

۷- دیوان عالی، دو ماده.

۸- امور مالیه، دو ماده.

۹- مواد متفرقه، شش ماده.

این قانون اساسی اصلاً بر نظریه تفکیک قوای ثلاثه: تقنین - اجرا - قضا، بنیانگذاری شده، ولی با داشتن شورای محدود دولت و تمرکز تمام اختیارات در ذات یک پادشاه غیر مسئول (ماده ششم) اصل مشروطیت در آن ضعیف است.

در فصل حقوق عمومیه، اصول برابری و آزادی شخصیه و لغو اسارت و آزادی مطبوعات و شغل و پیشه و تدریس و حق ملکیت شخصی و مصونیت مسکن و منع مصادره و بیگار و شکنجه و مجازات غیرقانونی جای دارد و در ماده (۴۲) به مجالس مشوره و شورای



اعلیحضرت شاه امان الله (۱۳۰۷ - ۱۲۹۷ ش)

پادشاه محبوب افغان با لباس سربازی و شمشیر برهنه

نزد حکومت صلاحیت عرض استغاثه دارند (یعنی اگر از یک ادارهٔ حکومتی شوه داشته باشند باید به خود حکومت عرض کرده می‌توانند!!).

در ماده ۲۸ آمده که صدراعظم و دیگر وزراء از طرف پادشاه انتخاب و تعیین می‌شوند و در ماده ۳۱ مسئولیت وزراء تنها پیش پادشاه است و این مواد پادشاه را که غیر مسئول هم باشد، به طور یک دیکتاتور مطلق العنان قرار می‌دهد. زیرا او و وزیرانش مسئولیتی پیش مردم و یا مجلس نمایندهٔ مردم ندارند و نه در انتخاب و تعیین مقام ایشان رأی دیگری جز شخص شاه دخیل است.

در قانون اساسی طرح، ترتیب و تصویب قوانین هم معلوم نیست و فقط در مادهٔ ۴۶ گوید که نظامات دولت از شورای دولت تدقیق گردیده و به مجلس وزراء تقدیم می‌شود و بعد تصویب مجلس وزراء و منظوری شاهانه در موقع اجرا می‌دارند.

در این صورت گویا طرح کنندهٔ قانون و تصویب کننده و امضا کنندهٔ آن برای اجرا فقط یک مقام شاهی است و عملاً نیز چنین بود، که این وضع، نظام مشروطه را از بین می‌برد. زیرا خود وزیر قانون را طرح و ترتیب می‌نماید و شورای دولت (که مرکب از نصف نمایندگان همین وزراء است) آن را فقط تدقیق می‌کند و پس در خود مجلس وزراء تصویب می‌گردد، و برای اجرای نهایی باز به امضای پادشاهی می‌رسد، که «خود کوزه‌گر و خود گل کوزه» است و در چنین حالت خلط وظایف قوهٔ تقنین و اجرائیه به عمل می‌آید که خود نقیض روحیهٔ تفکیک سه قوه و حکومت مشرطست.

فصل مربوط به محاکم، بسیار کوتاه و گنگ و مجمل است، در ماده ۵۳ گوید که «همه محاکم از هرگونه مداخلت آزاد هستند» ولی تصریح نشده که قاضی این محاکم از کجا می‌آید؟ کیست؟ و در دستگاه حاکمهٔ اجرائیه چه موقف دارد؟

در اینجا انتظار می‌رفت که قانون اساسی، قوهٔ قضا را در دستگاه دولت یک دستگاه منفک از قوه‌های دیگر قرار می‌داد. زیرا مشروطیت قضا را دستگاه مستقلی می‌شمارد.

در ماده ۲ فقط نامی از صدراعظم برده می‌شود، که اگر ذات شاهانه تشریف نداشته باشد، صدر اعظم به وظیفهٔ ریاست می‌پردازد و باز در ماده ۲۸ گوید: صدر اعظم و دیگر وزراء از طرف قرین الشرف پادشاهی انتخاب و تعیین می‌شوند. در حالی که مسئولیت تمام وزراء به حضور پادشاه غیر مسئول در ماده ۳۱ تصریح گردیده است. در چنین حال شخصیت مسئول در مملکت وجود ندارد، زیرا خود شاه که تعیین کنندهٔ صدراعظم و وزیران است و تمام اقتدار اجرائیه هم پیش اوست، غیر مسئول است.

اگر چه عملاً خود شاه امان الله در سالهای نخستین شاهی خود، سخت پابند قوانین بود و در این قانون اساسی هم حقوق عامه تا مصونیت مکاتیب و مراسلات (ماده ۷۳) گنجانیده شده و نخستین اقدام مفید و نیکو در تاریخ افغانستان است، ولی چون نظام مسئول در اصل این قانون وجود نداشت، تنها نیت خیر و خلوص پادشاه نتوانست

از فساد رژیم او جلوگیری کند، و بعد از چند سال ما می‌دیدیم، که عناصر نادان فاسد العمل به دور دربار فراهم آمدند و مملکت را به اغتشاش زمستان ۱۳۰۷ ش کشانیدند و دیده شد که آن شاه وطندوست قربانی اعمال ناروای عمال فاسد دربار و همکاران مغرض او گردید، و در ما حول او به چاپلوسی آن قدر سخن از نبوغ او زدند که روحا زیر تلقین رفت و چون انسان جایز الخطا است، غروری که با خلوص نیت و وطنخواهی او منافی بود فراهم آمد.

مثلاً مرحوم داوی می‌گفت: در سنه ۱۳۰۳ ش چون شورش قبایل سمت جنوبی به سرپرستی ملا عبدالله لنگ آغاز شد و بعد از تلفات و مساعی و مصارف کمرشکن منتفی گردید و شخص شاه حکم به اعدام ۵۴ تن از سرغنه‌های اشرار، به شمول ملا عبدالله و ملا عبدالرشید داد (۴ جوزا ۱۳۰۴ ش) داوی که وزیر تجارت و از مقربان دربار بود عرض کرد: بهتر است این محکومان به اعدام، محاکمه شده و به حکم قاضی کشته شوند. پادشاه با کمال خشم و غرور گفت: مگر نمی‌دانی که من نواسهٔ امیر عبدالرحمن ام!!

بعد از سفر اروپا، چون آن پادشاه وطنخواه به کابل آمد و به برخی از کارهای مفید (اما قبل از وقت) دست زد، انعکاس آن در طبقهٔ جوان -که همکاران مخلص او بودند- نیکو نبود و ما دیدیم که در لویه جرگه پغمان، پسر شیر ارتی از محکومیت وزیران او گپ زد و در مجلس قصر ستوری عبدالرحمن و عبدالهادی -که از رفقای راه مشروطیت و ایام حکمداری شه بودند- دست به مخالفت اقدام جایز و سودمند (اما

عجولانه) او فراز آوردند.

این تنها نبود: شاه جوان که در بین بازار تنها می‌گشت و با مردم می‌آمیخت و مکاتب هر شهر را خودش می‌دید و عرایض اهالی را می‌شنید و وارسی می‌کرد، در آغاز کار از طرف مردم با مهر و محبت تلقی شد، همکاری مردم را جلب کرد و حتی مردم در بسط معارف اعانه‌ها دادند و مصارف مکاتب را بر مالیات گمرکی خود افزودند. ولی این روش نیکو از طرفین دوام نکرد، تا چشم به هم می‌زدیم، امواج بدبینی بین حاکم و محکوم حایل شد و مسأله به شورش ۱۳۰۳ و ۱۳۰۷ ش انجامید، که مملکت را مدت ۵۰ سال عقب انداخت و خود آن شاه که اخلاص او به وطن بیش از تدبیر و سنجش بود، از مملکتی که بدان عشق می‌ورزید فراری گردید.

در اینجا است که برخی از ناظران اوضاع و نویسندگان داخلی و خارجی علت این اغتشاش را در تحریک اجانب (هند بریتانوی) و دسیسه‌سازی همریز (سفیر بریتانیا در کابل) و دیگر فتنه‌انگیزیهای انگلیسی می‌دانند و برخی هم کهنه‌پرستی و محافظه‌کاری و ضد ترقی بودن خود مردم افغانستان را عامل اغتشاش پندارند، و جمعی عجلت و پیش از وقت بودن رفورمهای امانی را قلمداد می‌کنند، که تمام این عوامل را می‌توان از علل متعددهٔ اغتشاش و ناکامی رژیم امانی دانست. ولی باید گفت: که هیچ رفورم و اصلاح و اقدام ترقی خواهانه و خیر اندیشانه پیش نرفته است، الا اینکه از حمایت جم غفیر قشرهای مختلف

نخستین خود و پیروزیهایی که در اقدامات پیشرفت نصیبش بود، در بطن خود فساد می‌یافت و کارمندان آن رژیم (جز اشخاص محدود) وسایل ناکامی و پوسیدگی آن را به دست خود فراهم آورده بودند و به قول سعدی:

بوریا باف گرچه بافنده است — نبرندش به کارگاه حریر

اکثر رجال این دوره که بعد از مشروطیت دوم به میان آمدند، بوریا بافانی بودند که به کارگاه حریر وارد ساخته شده بودند، و بنای این عمل هم بر رشته‌های تعارفات شخصی و خاندانی و قبیلوی بود، که با عهد امیر حبیب اللّه خان و اعتبار محمدزایی بودن در آن عصر تفاوتی نداشت.

اگر بت محمدزایی شکسته شده بود، به جای آن در این وقت بت بارکزایی ایستاده بود. مثلاً در آن وقت کابل در دست والی محمود یاور و شاغاسی علی احمد و قندهار در دست عبدالعزیز وزیر و محمد سرور نایب الحکومه و عبدالکریم نایب الحکومه و نیک محمد فرقه مشر و مزار و هرات در دست محمد ابراهیم نایب الحکومه و عبدالرحمن فرقه مشر قرار داشت که همهٔ آنها بارکزایی و مربوط به خاندان سراج الخواتین مادر شاه بودند!

در سمت جنوبی (پختیا) عبدالحکیم بارکزایی، در غزنه، و روزگان دوست محمد ناظم بارکزایی، در گرشک محمد امین بارکزایی حکم می‌راندند و قس علیهذا بازار بارکزائیت سخت گرم بود و اکثر مردم پاکدامن و دلسوزی هم نبوده‌اند، که بر احوال شاه و مردم دلشان

بسوزد و یا از فساد اوضاع جلوگیری کنند.

بنابر این شاه محبوب ترقی‌خواه را از آغوش مردم دور ساختند و حمایت عمومی از او، روی به کاهش نهاد و در اینجا بود که عوامل موثره دیگر داخلی و خارجی هم در تخریب و نابسامانی فعالتر شدند. چون در قانون اساسی بنیاد کار، بر حکومت مشروطه و مسئولیت وزراء و جوابدهی آنها به مردم بنا نبود، بنابر این هر وزیری و کارمندی می‌توانست آنچه بخواهد بکند.

در اینجا است که ما رشتهٔ سخن را به یک تن بصیر ناظر نزدیک اوضاع، مرحوم غبار می‌دهیم که می‌گوید:

«بعد از تشکیل دولت امانیه تقریباً تمام طبقات مختلف کشور به حمایت دولت برخاستند و در جنگ با دولت انگلیس اکثریت فیودال و روحانی و دهقان همه در صف دولت قرار گرفتند. ولی بعد از اختتام جنگ و آغاز رفورم به تدریج صفوف مردم از نظر منابع طبقاتی از هم جدا شدند... ولی تمام این قضایا مانع تطبیق رفورمهای دولت شده نمی‌توانست، اگر جبهه دولت در داخل خود شکاف برنمی‌داشت و تناقص ایجاد نمی‌کرد. زیرا ملت هنوز به پشتیبانی شاه و دولت ایستاده بود و همین حمایت مردم بود، که با وجود اختلال در دستگاه دولت، پایه‌های آن را محکم و استوار نگه می‌داشت. ورنه از مدتی بود که کابینه و دربار درز اساسی برداشته بود. به این معنی که کابینه مرکب از دو دسته عناصر متباین العقیده تشکیل شده بود که یکی طرفدار پروگرام اصلاحی به شکل سریع آن در سیاست داخلی و تثبت روش استقلال و

بیطرفی مثبت در سیاست خارجی بود، و آن دیگری طرفدار اصلاحات تدریجی در سیاسی داخلی و روش نرمش و سازش یک جانبه با یکی از دول قوی همسایه. لهذا این دو دسته سعی در خنثی نمودن نظریه‌های همدیگر داشتند و در این میانه به شاه تلقین می‌شد که موجودیت دو دسته مخالف در نفس حکومت، سبب اصلاح امور و در عین زمان باعث سلامت مقام شاه است. به علاوه در کابینه و دربار عناصر نا آگاه بادار پرست فقط از نظر شناسایی و اعتماد شخصی شاه جا گرفته بود، که توانایی فکری و عملی برای مشوره دادن یا تطبیق پروگرام اصلاحی در این مرحلهٔ تاریخی نداشت و جهان‌بینی آنها از سویهٔ بسیار عادی بالاتر نبود...

این فساد اداره با ضعف زمامدار کل، مردم افغانستان را از حمایت و پشتیبانی دولت باز داشت و از دیگر طرف نقشه‌های نهانی توطئه و دسیسهٔ عناصر ارتجاعی داخلی، با اقدامات و فعالیتهای جاسوسی استعماری یک جا شده، بار دیگر افغانستان در آستانهٔ یک تحول اجتماعی تاریخی واژگونه گردید. و این خود سنت استعماری بود، که در ظهور هر جنبش نوین افغانستان را به قدر مقدور عقب براند...». [1]

بدین نهج امان اللّه خان تجرید شد. عناصر فهمیده دانشمند پیشوایان فکری مشروطیت دوم از کنارش دور ساخته به سفارتها و غیره فرستاده شدند، به جای ایشان بادارپرستان متملق قرار گرفتند، که نه کار کرده می‌توانستند نه همکاری و نه رهنمایی. و این خود مرحلهٔ نامیمون تاریخ بود، که باید پیشوایان مشروطیت دوم، چارهٔ آن را در مرحلهٔ وضع قانون اساسی می‌سنجیدند و خود شاه هم آن را پیش بینی می‌کرد. ولی چون شاه غیر مسئول، در حقیقت پیش مردم مسئول اعمال خود بود و همکاران نادانش او را سخت بدنام ساخته بودند، بنابر این با آن خوش‌نیتی و خلوص، مورد نفرت و غضب مردم قرار گرفت، و این خود درس عبرتی است در تاریخ نزدیک افغانستان که باید آیندگان ما با چشم باز بنگرند و بدانند که در امور مملکتی و زمامداری تنها نیت نیک و خیراندیشی کافی نیست. باید تمام نیات نیک را به مورد عمل گذاشت و مردم تنها به گپ و سخن قانع نمی‌شوند و عمل انسان را مدار قضاوت قرار می‌دهند.

جای تعجب است: شاه نیمه انقلابی وطندوست که به همکاری یاران مشروطیت دوم بر تخت نشسته و عزم خدمت به وطن هم داشت در قانون اساسی -که خود وضع و امضا کرده بود- اول خود را غیر مسئول قرار داد و بعد از آن صدراعظمی را منتصب نکرد و تمام امور اجرائیه مملکت را به وسیلهٔ وزراء منتصبهٔ خود به کف گرفت و اگر کسی بر وزیرش اعتراضی کردی، شخصاً در صدد دفاع بر آمدی و شاه غیر مسئول خودش را مسئول و جوابده اعمال دیگری قرار دادی! مثلاً در لویه جرگهٔ پغمان ۱۳۰۳ ش، هنگامی که از سوء عمل و بیداد مأمورین او در سمت پختیا آتش اغتشاش و شورش شعله‌ور بود و مولوی عبدالواسع (یکی از رجال مشروطیت اول که ذکرش گذشت) از عدم

فعالیت و عدم دقت وزیر داخله و وزیر معارف وقت (سردار فیض محمد زکریا) ذکری به میان آورد، پیش از آنکه وزیران به پاسخ آن اعتراض و تزکیهٔ خود بپردازند، شاه غیر مسئول به متعرض مذکور -که از بی‌کفایتی وزیری در امور رسمیه سخن رانده بود- جوابی داد که داعیهٔ شخصی را علت این گونه انتقاد دانست.[1] در حالی که این شکوه‌ها عمومی و ناشی از فساد اداری بوده است.

چون مردم مطیع و فرمانبردار و نیک بین به شخص شاه و برخی رجال پاکدامن دربارش بارها این گونه سخنان و اعمال را که منافی اصول مشروطیت و دارای تناقض و فاصله بین قول و عمل بود، به چشم سر می‌دیدند و روز به روز وضع اداری مملکت از مجرای طبیعی به فساد و نابسامانی و آشفتگی بر می‌گشت و در نتیجه بر رنج و آزار مردم متحمل و دهقانان نان ماله ده و گروه رنجبر می‌افزود، بنابر این نظر نیک و روحیهٔ همکاری طبقات عامه با طبقهٔ حاکمه به نفرت و انزجار تبدیل می‌گشت، تا که در نتیجهٔ سوء عمل درباریان، شاه خیرخواه نیز در آن لجنزار فساد فرو رفت و برای ابد از تنفس هوای وطنی که بدان عشق می‌ورزید محروم گشت (علیه الرحمه).

در چنین حال دست گماشتگان استعمار هم بر ضد رژیم امانی اندر خفا کار می‌کرد و برای تکفیر شاه، ملانماها را برانگیخته و هزاران عکس نیم برهنه مونتاژ شده (مصنوعی) ملکه ثریا را در بین قبایل ساده و نادان توزیع نموده بودند و تا چشم به هم می‌زدیم، صدای تفنگ و اسلحهٔ ناریه از قبایل شنوار (ننگرهار) و سمت شمالی کابل به گوش رسید و ستمکشان دهقان از روستاها دست به شورشی بردند، که خود کارمندان دولت، مبادی آن را به وجود آورده و دستهای خارجی هم برای اشتعال نایرهٔ آن هیزم فراهم می‌آورده‌اند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست از گفتگوهایی یادآوری شود، که بین برخی از جوانان نفاد دست چپی مشروطیت دوم با رفقای ایشان بعد از به کف آوردن زمام اقتدار روی می‌داد و این گروه اقتدار به کف را مسئول پوسیدگی و عدم استقرار رژیم امانی می‌شمردند.

خوب به یاد دارم که در بهار ۱۳۰۶ ش روزی در خانهٔ عبدالرحمن لودین در کوچهٔ لودینان شهر قندهاری گفتگوی رفیقانه و دوستانه بین او تاج محمد بلوچ درگرفت که هم رفقای حزب در مشروطیت دوم بودند و هم با یکدیگر خویشاوندی داشتند (خواهر لودین در حبالهٔ پسر بلوچ بود).

لودین با لهجهٔ خاص ظریفانه به رفیق خود می‌گفت: «این شما هستید که پادشاه جوان و نیکخواه را -که با پدر خود بسیار فرق دارد- گمراه ساختید و از خودسریهای او جلوگیری نمی‌کنید! آخر ما برای مشروطیت و به نام مشروطیت قربانیها دادیم و در نتیجه یک دیکتاتور مطلق را آفریدیم. شما اینک حکمران شدید! و آن دیگری که فراشباشی بود، وزیر و سفیر شد و یک سرجماعه وزیر خارجه و وزیر حربیه گردید! آیا مساعی و قربانیهای ما برای این ک... بود؟ آخر

مشروطیت کجاست؟ یک نفر جوان ناآگاه را آوردید و زمام مطلق تمام امور مادی و معنوی مملکت را به دست او دادید! او اگر چه نیت نیک دارد و به وطن خود مخلص و علاقمند است، باز هم انسان است و جایز الخطا است. مشروطیت این است که صدراعظم مسئول را به مردم معرفی کند و مجلس منتخبی از نمایندگان مردم بسازد و خودش غیر مسئول باشد، تا مردم صدراعظم مسئول و کابینه‌اش را جوابده تمام شکایات خود بشناسند...»

لودین می‌افزود: «من با این رژیم -که به سبب اعمال ناجایز یک دستهٔ مغرض نادان محکوم به فنا است- مدتی به سبب تعهداتی که در حزب داشتیم، همکاری کردم و این مطلب را به گوش شاه و درباریانش رسانیدم. چون نشنیدند، کابل را هم ترک گفتم و اینک در خانهٔ پدری در یک کوچه گمنام قندهار نشسته‌ام. ولی شما که امروز با شاه و درباریانش رابطه دارید از طرف من به او بگویید که:

گر این مکتب است و این ملا　　　کار طفلان خراب می‌بینم

عنقریب این رژیم از پا می‌افتد و واژگون می‌شود وانگهی «نه تو مانی، نه او، نی فخر رازی».

این گفتار آن جوان دانا و راستین شهید بود، که بعد از دو سال، عین همین پیشگویی را به میدان ظهور دیدیم، آن رژیم به قهر مردم شاکی و رنجدیده سرنگون شد، که دست دسیسه کار استعمار هم در عقب این احساس رنج و تنفر عمومی کار می‌کرد.

در تاریخ افغانستان بارها دیده شده که شخص شاه یا زمامدار و

شهزاده آدم نیک و بهی‌خواهی بوده، ولی به سبب سوء عمل درباریان و گماشتگان یا اهل حرم و خاندان سرنگون شده است. مثلاً شاه زمان سدوزایی و امیر شیرعلی خان پادشاهان بدی نبوده‌اند، هر دو به استقلال و عظمت مملکت علاقه داشتند و با استعمار مبارزه می‌کردند، ولی عمال و کارمندان حکومت و دربار، ایشان را به سرنوشتهای نامیمون سیاه مواجه ساختند.

امان‌اللّه‌غازی هم جوان مخلص وطندوست فی‌الجمله روشنفکری بود، که به چنین سرنوشت واژگون گرفتار آمد و اگر فقای ایام شهزادگی و مشروطه خواهی تجریدش نمی‌کردند و محو سفارت و وزارت و عیاشی و اقتدار نمی‌شدند و با مردم می‌آمیختند و حمایت توده‌های مردم افغانستان اعم از دهقانان و کاسب و دکاندار و کوچی و روستانشین را به دست می‌آوردند و خط مشی حکومت خود را هم مطابق آنچه مدعی بودند (یعنی مشروطیت) طرح و عمل می‌کردند، به آن سرنوشت شوم بر نمی‌خوردند. لودین گاهی که لب به شکایت می‌گشود و از واژگونی اوضاع رنج می‌دید، با خود می‌گفت:

دیده در خون جگر زد غوطه　　　باد لعنت به چنین مشروطه!

این بود نمونه آنچه در نواقص رژیم امانی و فراورده‌های تحریک مشروطیت دوم، با استناد قانون اساسی اول و اقوال خود اعضاء فکور آن جمعیت نوشتیم. چون نویسندهٔ این سطور دورهٔ امانی را از اوایل تا اواخر آن درک کرده و دیده‌ایم و به رجال آن دوره معاصر و ناظر احوال و اقوال آنها بوده‌ام، باید در پایان این مبحث به حیث یک مشاهد

بی‌طرف بنویسم که:

اعضای مهم در صف اول و دیگر صفوف پایین مشروطیت دوم، تا وقتی که اقتدار سیاسی را به دست نگرفته بودند.

مساعی آنها مخلصانه و در خور قدردانی بوده و قربانیهای ایشان مشکور است. زیرا منجر به تبدیل رژیم کهن و فرسوده و بنیانگذاری افغانستان نوین بوده و در نتیجهٔ مساعی ایشان -طوری که در سابق گفتیم- ده مبدا حیات جدید به دست آمد و یا آغاز شد، که در تاریخ افغانستان فراموش شدنی نیست و ده سال دورهٔ امانی روی هم رفته ایام میمون و نیک تاریخ این مملکت شمرده می‌شود، که مسئول سوء عاقبت آن عوامل مغرض خارجی و داخلی است.

اما شخص شاه مرحوم آزادیبخشای این مملکت امان اللّه خان غازی (علیه الرحمه) هم یک جوان مخلص و نیکدل و خیرخواه افغانستان بود، که عشقی به وطن و مردم خود داشت و در بدست آوردن و بنیانگذاری ده مبداء مذکور توجه و سعی و تلاش او دخیل بود و بنابر این تاریخ افغانستان او را به نیکی یاد خواهد کرد و نسل جدید باید قدر عمل او را بدانند و همواره نامش را به نیکی یاد دارند، زیرا اعمال نیکش بر سهوها می‌چربید.

از مشاهدات نویسندهٔ این سطور است: در لشکرکشی بهار ۱۳۰۸ ش از قندهار به طرف غزنی، شخص امان اللّه خان قیادت ده هزار لشکر قومی قندهاری و هزاره را داشت. شهداللّه که مردم با شاه ارادت داشته و می‌کوشیدند که او را واپس به تخت شاهی برگردانند. ولی در

بین مقر و غزنی هنگامی که برخی از عناصر مشکوک با اسناد پولتیکل ایجنت انگلیس دستگیر شده و ثابت گردید که دست برخی از روحانی نمایان داخلی هم در انگیزش و آویزش قبایل دخیل است و می‌خواهند از اختلاف قبیلوی (درانی و غلجی) کار بگیرد و برای اشتعال نایرهٔ فساد، در حدود بیست تن از طلایه سواران کشاف فراهی (درانی) را در منطقه سکونت غلجیان کشته و لاشهای کشتگان را هم دوپله نموده و بر پایه‌های کج کرده تیلفون انداخته و با خط بد آخوندی بر کاغذکی نوشته بودند: «این مهمانی اقوام غلجی برای درانیان و پادشاه است!»

امان اللّه خان مرحوم چون این منظر فجیع را دید، قندهاریان را به دور خود فراهم آورد و گفت: «اکنون ثابت شد که دشمنان اجنبی می‌خواهند در بین قبایل ما فساد و جنگ اندازند، تا ما به دست خود یکدگیر را بکشیم و مسبب این عمل ناجایز من خواهم بود، که برای بازستانی تخت و تاج من کشت و خون روی خواهد داد.

پس ای مردم عزیز من! به یقین بدانید که من این مناظر دلشکن جنگ داخلی و قبیلوی را تحمل کرده نمی‌توانم و نمی‌خواهم شما برای بازگشت تخت و تاج من به چنین کارها دست یازید!

پس باید از بین شما بروم، تا من موجب چنین کشتار و خونریزی نباشم.

شما ملت عزیزم زنده و افغانستان باقی خواهد ماند، ولی روسیاهی ابدی مسئولیت این هنگامهٔ ناشایست، به نام من ثبت می‌شود.

در حالی که من از روز اول شاهی خود تعهد [illegible] که برای حفظ

استقلال و تمامیت مملکت و سعادت و وحدت شما مردم افغانستان کار کنم.

ببینید! علت بدبختی مردم ما در دوره‌های سابق تاریخ این بود، که شهزادگان برای به دست آوردن مقام شاهی با همدیگر جنگها داشته‌اند و در این بین شما مردم را با یکدیگر به جنگ و دشمنیها و عداوتهای قبیلوی برانگیخته‌اند. من می‌خواستم دورهٔ شاهی من چنین نباشد و به جای اینکه مردم را به جنگ یکدیگر سوق دهم، باید منادی دوستی و وحدت و سعادت و اخوت تمام مردم افغانستان باشم.

چون اکنون می‌بینم که شما به جنگ داخلی قبیلوی گرفتار می‌آیید، اینک من می‌خواهم میدان را به مردم خود افغانستان اعم از موافقان و مخالفان خود بگذارم.

شما با همدیگر جور بیایید. من مسئولیت جنگ خانگی شما را برای بازستانی تخت شاهی به ذمت خود گرفته نمی‌توانم. یک اودرزادهٔ من در پاره چنار رسیده و دیگر برادر روحانی من در همین جا نشسته و جنگ خانگی را در می‌دهند. ولی من مرد این کار نیستم و توصیه من به شما این است: که با همدیگر کنار بیایید، اتفاق کنید!

استقلال خود را نگهدارید! و وطن خود را به دشمنان خارجی مسپارید! من فردی از شما هستم، اگر شما سعادتمندید، عین سعادت و مسرت من است.

ولی اگر این چنین به خاک و خون بغلطید، موجب بدبختی و ملال دایمی من خواهد بود:

جنگ توصلح، صلح توجنگ است — من به قربانت، این چه نیرنگ است؟

مـی‌روم، تـا تـو نشـنـوی نـامـم — اگر از نام‌من، تو را ننگ است!

شاه نیکدل حساس و خیرخواه، این دو بیت واقف لاهوری را با سوز دل، اشک ریزان با صدای گرفته خواند و گفت: فی امان اللّه!...

این بود داستان الیم خاتمهٔ مشروطیت دوم، که ملت رنجدیدهٔ افغانستان چنین هنگامه‌های محشرآسا را فراوان دیده است. رجال و شاهان بهی خواه از بین رفته و سالهای طولانی این مردم به خاک و خون تپیده‌اند... از انکشاف و ترقی باز مانده‌اند... در سیر اجتماعی زیانهای جانکاهی برداشته‌اند... دیده‌اند از مصائب آنچه دیده‌اند...

ولی با وجود جریانهای تبه‌کار خارجی و داخلی، هویت ملی و استقلال خود را نگهداری کرده‌اند و برای ادامهٔ حیات ملی تپیده‌اند.

بلی!

تپش می‌کند زنده‌تر زندگی را — تپش می‌دهد بال و پر زندگی را

(۷)

نتیجه

حالا بعد از خواندن این داستان که حرکت مشروطه‌طلبی چگونه به میان آمده؟ و در دکام زمان و مکان پرورش یافت؟ و عوامل موثره آن چه بود؟ پرسشی به ذهن خواننده خطور خواهد کرد، که هویت و اصلیت این حرکت چه بود؟ آیا آن را یک حرکت برای جلب اقتدار، مانند جنگهای شاهزادگان سدوزایی و بارکزایی قرن ۱۸ و ۱۹ افغانستان نتوان شمرد؟

آیا به وجود آورندگان این جنبش، که کارگران و دهقانان استثمار شده نبوده‌اند، چگونه دست به چنین حرکت نیمه انقلابی زدند؟ که در نتیجه یک رژیم شاهی استبدادی تاریک را سرنگون و به جای آن سلطنت مطلق دیگری را از روشنفکران قیام دادند؟

چنین است: در مبارزه مشروطه‌طلبان افغانستان، اقلیت روشنفکر از طبقات بالا تا میانه دست داشتند و این پیکار یک مبارزه نیمه انقلابی بود، که از روح رنجدیده طبقات عامۀ مردم ما سرچشمه می‌گرفت ولو پیشقدمان این گروه، به جای مردم زحمتکش زارع و دهقان و رنجبر، رادیکالان بورژوازی و بیوروکراتان طبقه متوسط و حتی شاهزادگان وکارمندان متنعم درباری هم بوده‌اند و در اینجا است که باید سخن یکی از تحلیل‌گران تاریخ را به یاد آورد که گفته بود:

«برای نهضتهای انقلابی لازم نیست که در آن باید حتماً عناصر پرولتاریایی موجود باشند و یا مرام آنان بر جمهوری خواهی و دموکراسی متکی باشد. امیر افغانستان (مراد امان‌الله خان است) و همکاران او مبارزه خود را برای بدست آوردن سلطنت پیش برده‌اند. ولی چون این مبارزه برای از پا درآوردن امپریالیزم و تجزیه قوای آن بوده، از نظر انقلابی نیز یک پیکار عینی سودمند است ...». [1]

نهضت مشروطه خواهان افغان که منتج به شکست امپریالیزم و آزادی ملتی رنجدیده و ستم کشیده تجزیه شده گردید باید جزیی مهم از تاریخ بیداری آسیا و مقدمه‌ای برای آزادی هندوستان و پاکستان شمرده شود، زیرا به قول یکی از مفکران صاحب نظر هندوستان در آن وقت که:

آسیا یک پیکر آب و گل است   ملت افغان در آن پیکر دل است

اگر در این مرکز جغرافی و دل آسیاس کهن حرکتی نبودی، شاید کاروان آزادی ملل شرق بدین زودی به منزل مقصود نرسیدی.

در اینجا این نکته را فراموش نباید کرد که روحیهٔ ملی و استواری هویت ملی مردم افغانستان مستعد به وجود آوردن هر گونه تحول تکاملی و انقلابی نامتوازن بوده و موقعیت جغرافی این سرزمین نیز متضمن قبول هر نوع جنبش و حرکت مترقی است. تا جایی که نهضت مترقی و نیمه انقلابی مشروطیت نیز به دست کسانی صورت گرفته که در آن از شاهزاده تا طبقه بورژوازی روشنفکر دستی داشته‌اند.

تا جایی که از مطالعهٔ تاریخ افغانستان بر می‌آید: اگر در به وجود آوردن یک حرکت مترقی یا ارتجاعی، منافع طبقاتی موید باشد، آن حرکت هم تا وقتی دوام می‌کند، که متضمن فواید برای همان طبقه باشد.

اگر ما علل سقوط رژیم امانی را بعد از مدت ده سال جستجو کنیم، در پهلوی عواملی که در این کتاب ذکر رفت، یک علت اساسی را خواهیم دید، که در به وجود آوردن آن طبقهٔ رنجبر و محروم مستقیماً سهمی نداشت و نتایج آن هم با وجود مفید بودن - برای این گروه مردم جالب و مشاهد و در خور لمس و درک نبود.

کسانی که از طبقه متوسط و عالی بورژوازی منور در به وجود آوردن این حرکت بنابر منافع طبقاتی خود سهم داشتند و در جامعهٔ افغانی هم اقلیت محض بودند، هنگامی که به نوایی رسیدند و در نتیجهٔ سعی و عمل خود، یکی از مراتب بزرگ کشور را فراچنگ آوردند، آن

را معراج آمال خود دانستند و دیگر در فکر مملکت و مردم‌داری نیفتادند و در حلقهٔ کوچک حفظ چوکی و مقام، از مردم دور شدند و میدان عمل را به کسانی گذاشتند، که گرفتار جلب منافع مادی بیکران برای خود و اقوام و بستگان خود از طبقه بالا یا متوسطه بوده‌اند، که در نتیجهٔ محرومیت عامه را بار می‌آورد.

در حقیقت ساختمان طبقاتی جامعهٔ افغانی مانند سوابق تاریخی تشکیلات طبقاتی ملل اروپا نبود و در اینجا هنوز علل انفکاک و تجزیهٔ طبقات از نظر اقتصادی و اجتماعی به وجود نیامده و بنابر این طبقهٔ رنجبر با خصایص روحی و اقتصادی خاصی که آنها را از طبقات دیگر مجزا سازد وجود نیافته بودز ایشان با محرومیت تام، احساس چنین حالتی را نمی‌کردند و فیودالیزم جباری و قوی و متماسک تشکیل نیافته بود.

چون در رژیم امانی نه طبقات استمار کننده و نه گروه استحصال شده، شعور خاص طبقاتی را داشته‌اند، بنابر این هیچ یکی منافع خود را وابسته به آن رژیم ندانسته و در حالت بی‌تفاوتی و لاتعلقی بوده‌اند و فقط طبقهٔ مأمورین نیمه روشنفکر، اگر تعلق خاطری بدین رژیم داشته‌اند و آن هم اقلیت محض بیشتر از ده بیست هزار یعنی عشر عشیر جامعه نبوده‌اند.

چون حکومتها پیوسته غارتگر و مرکب از کارمندان مستثمر و بهره‌کش بوده‌اند، بنابر این همواره در مقابل یک غارتگر شناخته و آزمایش شده، اگر مدعی نوی از همان طبقه به میان آمده، مردم او را

برای نجات آنی خود از دست ستم غارتگر قدیم پذیرایی کرده‌اند. ولی به مجرد آغاز به کار و دادن امتحان نخستین، چون سیستم فکر و استثمار جامعه فرق نکرده، کارمندان جدید نیز به اعمال فجیع‌تر از سابق دست زده‌اند و مردم می‌گفته‌اند:

تو از چنگال گرگم در ربودی! چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی!

بنابر این همواره نفرت عمومی در مقابل حکمرانان موجود بود و اگر دستی از بیرون یا درون مملکت خواستی که این مردم شاکی و استثمار شده را، برخلاف دستگاه حاکم استعمال کند، مشکلی نداشته است زیرا هر حکومت با عمل خود و دادن آزمایش، اکثریت مردم را از خود رنجیده ساخته بود. و اگر فرضاً در آن دستگاه چندین تن مخلص و نیکوکاری هم بوده، آنان هم به شامت اعمال اکثریت کارمندان استفاده‌جوی منفور گرفتار بوده‌اند.

جامعه‌شناسی افغانی و تجزیهٔ صفات و خصایص اجتماعی مردم افغانستان نیازمند کنجکاویهای ژرف در بنیان هویت این جامعه از نظر تاریخ، جغرافیا، اقتصاد، نژاد، زبان، عقاید و مواقف اجتماعی قبایل و روستانشینان و شهریان و کوچیان آواره‌گرد و بقایای مسالک روحی مانند مذاهب، طرایق و افکار صوفیانه و راهبانه است، که توأم با تأثیرات مدنیت صنعتی جدید و فراورده‌های عصر حاضر، باید پژوهش و کاوش گردد.

و این خود مباحث وسیع و مبسوطی است که در پرتو تاریخ چند هزار ساله افغانستان -که گذرگاه مدنیتها و فرهنگها بوده- مورد کاوش و بررسیهای علمی و عینی قرار می‌گیرد. وانگهی میتوان خط مشی در خور هضم و قبول این مردم جامع الخصایص را در روشنی مطالعات دقیق تعیین کرد، که این یک کار علمی دارای ابعاد تاریخی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و فکری کهن و نو است و از مشکلترین و دقیق‌ترین مسایل اجتماعی است. زیرا مانند علوم طبیعی در تحت فورمولهای ریاضی مثبت نمی‌آید و کلیات آن با ابعاد نسبی زمان و مکان تغییر می‌کند و احکام آن صد فی صد در تمام محیطها یکسان و هماهنگ نیست، و مواقف تکامل هم در این جامعه نامتوازن بوده و سراسر منطبق بر دساتیر زندگانی یک جامعهٔ خالص طبقاتی نیست، و از این روست که اکثر حکومتهای سابق این کشور، پیش اکثریت مردم نامطلوب بوده‌اند، زیرا با منافع آنی افراد این جامعه نامتوازن مطابقت نداشته‌اند.

نامتوازن از این رو گوییم، که در یک زمان معین یک اقلیت کوچک در تحت عنوان فئودال آمده، ولی دارای خصایص فیودالیزم متشکل و نیرومند نبوده‌اند. بورژوازی شهرنشین نیز با تمام ممیزات اجتماعی به وجود نیامده و طبقه محروم و رنجبر یعنی روستانشینان کشتگر و دهقان نیز خصلت اجتماعی طبقه کارگر متشکل نداشته و کوچیان آوراه از تمام شرایط طبقاتی محروم بوده‌اند.

در چنین حالت عدم توازن و اختلاف احوال و خلط شرایط طبقاتی اگر حکومتی فعال و مخلص و خیرخواه هم آمده، چون با منافع هیچ یکی از طبقات نامتوازن سازگاری نداشته، از پشتیبانی اکثریت مردم محروم مانده و تجرید گردیده است.

چون محل وقوع جغرافی افغانستان هم بسیار حساس و مهم بوده وکوهساری است که بین دو مدنیت و دو نوع فکر هندی و ایرانی و سه سرزمین بزرگ هند، ایران و ماوراء النهر افتاده است، بنابر این همواره جهانگیران و فاتحان هنگامی که سر وکارشان با این سرزمین افتاده، از این خصلت اجتماعی عدم توازن عینی و قانونی طبقات استفاده جسته و با انداختن تفرقه و ایجاد خانه جنگیها نیروی ملی این مردم را ضعیف ساخته و خصایص اجتماعی ما را به ضرر ما به کار برده‌اند و در اینجا است‌که در عین شکوه از ایادی خارجی امپریالیستی با خود باید گفت:

آتش به دو دست خویش در خرمن خویش
چون خود زده‌ام، چی نالم از دشمن خویش

ختم: ۲۶ حوت ۱۳۶۱
جمال مینه کابل



پوهاند عبدالحی حبیبی
(مؤلف کتاب)

فهرست اماکن

فهرست اشخاص